

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ لِإِلَّا هُوَ

صرف شیر
فارسی قدری

الْمَلِكُ بِنْ الْقَانِتِ

صلیجیگی پشاور، پاکستان

قون ۲۰۴۹۳

المقولة المستطرة

الصـفـةـ اـمـاـلـ الـعـلـمـ وـالـخـوـاـبـهـاـ

الحمد لله على اصحابه كثيرون اذ جعل نار هجرى به

قندھار



يطلب من

الْمَكْتَبَةُ الْقَنْصَلِيَّةُ

محلہ جنگی پشاور، پاکستان
فون ۴۹۳-۰۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مُحَمَّدٌ وَنَصِّلٌ عَلَى سَعْوَلِهِ وَآلِهِ
أَبَابِدَ

بدانکه فعل صحیح شلایی مجرد بیش از بیشتر دارای است باید از فعل
صحیح شلایی مجرد بر درین فعل نیعنی فعلاً آمده است بگویند ضروری یافریب
ضروری آنکه همارا ب وضیعت یافریب ضروری باشد اگر محدودیتی نمایند یافریب
نمایند یافریب لایافریب که یافریب کن یافریب کن یافریب لایافریب والا منه
اصبریب لایافریب لایافریب و الغیری عنده که تضریب که تضریب و الغیری عنده
ضریب والالله منه مضریب و مضروری و مضروری و مضریب و الجم منهما مضرادیب
و مضرادیب و افضل التفضیل منه اضریب و المؤنث منه ضریبی
و الجم منهما اضریب و مضریب ضریب در اصل ضریب بود ضریب
اسکم مصدر بود چون خواستند که اسکم مصدر را فعل یا ضریب معلوم سازند حرف
حرفت اول سخنچ لبر فتحه خود باقی گذاشتند مانی ساکن را احرکت فتح دادند در حرف
سازی چنین بر قسم ساختند - تنومن مصدری

مصدری را گفت کردند لان الشُّونَنْ آمَرَةُ الْأَسْمَمْ وَالْفِعْلُ لَا تَقْبَلُ مَارَةَ الْأَسْمَمْ
 الْأَتْغَوْنَنْ تَرْكِيمْ تا ز ضَرْبَ بَيْنَ ضَرْبَ شَدَّ ضَرْبَ ضَرْبَ بَيْنَ عَوْنَاضَرْبَتْ
 ضَرْبَ بَيْنَ ضَرْبَتْ ضَرْبَ بَيْنَ ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ ضَرْبَ بَيْنَ ضَرْبَتْ
 ضَرْبَ بَيْنَ لِيَضْرِبَ دَرَاصِلَ ضَرْبَ بُودَ ضَرْبَ فَعَلَ مَاضِي مَعْلُومَ بُودَ چُون
 خَاسْتَنَدَ كَفَعَلَ مَاضِي مَعْلُومَ رَافِعَ مَصَارِعَ مَعْلُومَ سَازَنَدَ يَكْ حَرَفَ از
 حَرَوفَ آتَيْنَ مَفْتوحَهَ باسْكُونَ فَالْكَمَهَ درَادِشَ دَدَآدَدَنَدَ اَبِيلَ آخَرَ رَاحِكَتَ كَسَرَهَ
 دَادَنَدَرَ آخَرَشَ اَعَابَ رَفَعَيَ دَرَآدَنَدَ تَا زَ ضَرْبَ بَيْنَ لِيَضْرِبَ مُشَدَّدَ لِيَضْرِبَ
 لِيَضْرِبَ بَيْنَ لِيَضْرِبَ بُونَ تَقْرُبَ تَضْرِبَ بَيْنَ لِيَضْرِبَ تَضْرِبَ بَيْنَ لِيَضْرِبَ بُونَ
 تَضْرِبَ بَيْنَ تَضْرِبَ بَيْنَ تَضْرِبَ بَيْنَ اَضْرِبَ بَيْنَ ضَرْبَ بَيْنَ ضَرْبَ بَيْنَ
 بُودَ لِيَضْرِبَ فَعَلَ مَصَارِعَ مَعْلُومَ بُودَ چُونَ خَاسْتَنَدَ كَفَعَلَ مَصَارِعَ مَعْلُومَ رَا
 اَسْمَمَ فَاعِلَ سَازَنَدَ حَرَفَ مَصَارِعَتَ رَاحِذَتَ رَاحِذَتَ كَرَدَنَدَ ثَانِي سَاكِنَ رَاحِكَتَ فَتَعَ
 دَادَنَدَ سَومَ جَالِفَ اَزْبَرَائِيَ دَزَنَ فَاعِلَ دَرَآدَنَدَ آخَرَشَ تَوْنَيْنَ تَكَنَ اَزْبَرَائِيَ
 عَلَامَتَ سَيْمَيَتَهَ دَرَآدَنَدَ تَا زَ لِيَضْرِبَ بَيْنَ ضَارِبَ بَيْنَ ضَارِبَ بَيْنَ هَرَدَ
 تَشْنَيَهَ ضَارِبَ استَ ضَارِبَ اَسْمَمَ وَاحِدَ نَذَكَرَ بُودَ چُونَ خَاسْتَنَدَ كَاسْمَمَ وَاحِدَ نَذَكَرَ اَ
 تَشْنَيَهَ سَازَنَدَ آخَرَشَ الْفَ اَزْبَرَائِيَ عَلَامَتَ تَشْنَيَهَ درَحَالَتَ رَفعَ وَيَا دَرَطَالَتَ
 نَصَبَ جَرِيَانَهَ تَمَاهِيَنَ بَوْنَيْنَ كَرَهَ هَوْضَ اَزْحِكَتَ رَفعَ مَفَرَدَ درَآخَرَشَ درَآدَنَدَ تَا زَ
 ضَارِبَ بَيْنَ بَيْنَ شَدَ درَحَالَتَ رَفعَ دَيَاضَارَ بَيْنَ شَدَ درَهَالَتَ نَصَبَ جَرِيَانَهَ
 سَهَ دَدَنَوْنَ تَسْبِيَهَ وَجَيْعَ خَلَالَاتَ استَ بَعْضِي صَرْفَ بَيْانَ عَرْضَ حَرَكَتَ رَفَعَيَ سَيَادَنَدَ جَيْلَسَ مَعْنَى شَدَنَوْنَ تَهَ

صَارِبُونَ صَارِبِينَ هَرَدْجِعَ مَذْكُورَ سَامَ صَارِبُ اَسْتَ صَارِبُ اَسْمَ دَاعِدَهُ كَرْبَدَ
 چون خواستند که اسم واحد نداش کردند که اجمع مذکور سالم سازند در آخرش را از کار علامت
 مجه مذکور سالم در حالت رفع دیا و در حالی نسبت و جر بیکسره باقی بود و نون غنیمه غرض
 از حرکت رفته مفرد در آخرش در آهدند تا از صَارِبُ گشت صَارِبُ گفتند شد و حالت
 رفع دیا صَارِبِینَ شیده عالی نسبت جر صَارِبَه ندانش صَارِبُ بود صَارِبُ
 اَسْمَ دَاعِدَه نداش کردند چون خواستند که اسم واحد نداش کردند اَسْمَ دَاعِدَه موئش سازند در
 آخرين تانی متوجه شدند از برای علامت تائیت در آورند و در حرف که ما قبل از تائی
 تائیت بود آن را مبنی بر فتح ساختند تا از صَارِبُ گشت صَارِبُه شد صَارِبَتَانَ
 صَارِبِینَ هَرَدْجِعَه شدند و شنیه صَارِبَه است صَارِبَه اَسْمَ دَاعِدَه موئش بود چون خواستند
 که اسم واحد موئش را تثنیه سازند در آخرش الف از برای علامت تثنیه
 حالت رفع الخ صَارِبَتَانَ شد و حالت رفع دیا صَارِبِینَ شد در عالی
 نسب و جر صَارِبَاتَه جمع موئش سالم صَارِبَه است صَارِبَه اَسْمَ دَاعِدَه
 موئش بود چون خواستند که اسم واحد موئش را اجمع موئش سالم سازند در آخرش الف
 ذنایی متوجه شدند از برای علامت مجه موئش سالم در آورند و در حرف که ما قبل از الف
 بود آن را حرکت فتح دادند تا از صَارِبَه گشت صَارِبَتَانَ شد بدینجا اجتماع
 علامتی تائیت از بعین هم آمدند تانی اولی را حذفت کردند تانی لاد علامت و اعلامت
 لا تخدت ولا تبدل ولا تغیر تا از صَارِبَتَانَ گشت صَارِبَاتَ شد ضریحه همیش
 خیر

فابری سرت صابری ایم واحد مذکور بود چون خواستند که ایم: واحد مذکور را جمع تکیه باز نم
 حرف اول دنایت در این راهیکت فتح دادند اعلف وحدان را عذت کردند بعوض او در
 آخر شانی مخترک منوز از برائی علامت جمع تکیه رسید آوردهند تا از صابری گشت فتحه
 شد ضروری نیز جمع تکیه صابری است صابری ایم واحد مذکور بود چون خواستند که
 ایم واحد مذکور را جمع تکیه رسازند حرف اول راهیکت ضمه دادند دنایت را مشد
 ساختند حرفیت فتحه دادند اعلف وحدان را عذت کردند بعوض او چهارم جمالی
 از برائی علامه جمع تکیه رسید آوردهند و در آخر شش تنوین تملک از برائی علامه استغثیه آورده
 تا از صابری گشت مکاری شد ضروری نیز جمع تکیه صابری است
 صابری ایم واحد مذکور بود چون خواستند که ایم واحد مذکور را جمع تکیه رسازند حرف
 اول راهیکت ضمه دادند دنایت را مشد ساختند و ساختند حرفیت فتح دادند اعلف وحدان دا
 سند کردند در آخر شش تنوین تملک ایم واحد مذکور را آوردهند تا از صابری
 گشت ضمیب شد ضمیب جمع تکیه صابری بشه سرت صابری بشه ایم
 واحده مؤنث بود چون خواستند که ایم واحده مؤنث را جمع تکیه رسازند حرف
 اول را بر عالت خود باقی گذاشتند شانی که قبل حرکت بود آن را بواه مفتوح
 بدل کردند سوم با الف از برائی علامت جمع تکیه رسید آوردهند حرف که مابعد از
 اعلف جمع تکیه بود آن را ببر کسر خو دلکت دادند تنوین اخذت کردند از جهت خفت
 و منع صرف از صابری بشه گشت ضمیب شد ضمیب دضمیب دضمیب
 خوب بر غیر صرف داخل شود

هر دو صفت از صفات بیت و صفات بیت سنت صفات بیت و صفات بیت هر دو ایکی بکثران بوده
 چون تو استن کی ایکی کتاب را ایکی صفت از نوادرت اول را حرکت فرمد و از نوادرت ثانی کتاب
 عیکت نبود آن را بلواد مفتوحه بدل کردند سیم جایا از برائے علمت تصفیر در
 آور نوادرت کہ ما بعد از یا می تصفیر بود آن را بر شرخ زد تا از تنسنا از صفات بیت و
 صفات بیت گشتند ضمیر بیت و مفعول بیت شدند مجبوبه بذات صفات بیت صفات بیت
 صفات بیت صفات بیت صفات بیت صفات بیت صفات بیت صفات بیت صفات بیت صفات بیت
 ضمیر بیت ضمیر بیت و مفعول بیت ضمیر بیت ضمیر بیت ضمیر بیت ضمیر بیت
 بود چون خواستند که فعل اضافی معلوم را فعل اضافی مجهول ساز نوادرت اول را حرکت فرم
 و از نوادرت اول آخرا حرکت کسره و از نوادرت ایکی از ضمیر بیت گشت ضمیر بیت شد ضمیر بیت ضمیر بیت
 ضمیر بیت اضافیت ضمیر بیت اضافیت ضمیر بیت ضمیر بیت اضافیت ضمیر بیت اضافیت
 ضمیر بیت ضمیر بیت اضافیت ضمیر بیت در اصل یقینی بود نیز ضمیر بیت فعل
 مفاسع معلوم بود چون خواستند که فعل مفاسع معلوم را فعل مفاسع مجهول سازند
 حرث اول را حرکت فرمد و از نوادرت اول آخرا حرکت فتح و از نوادرت ایکی ضمیر بیت گشت
 یعنی ضمیر بیت شد ضمیر بیت یعنی بیان یعنی ضمیر بیت تغیر بیت یعنی بیان یعنی بیت
 تغیر بیت تغیر بیان تغیر بیت تغیر بیان تغیر بیان تغیر بیان تغیر بیان اضافیت
 تغیر بیت اضافیت تغیر بیان تغیر بیان تغیر بیان تغیر بیان اضافیت
 تغیر بیت اضافیت در اصل یعنی ضمیر بیت بود یعنی ضمیر بیت فعل مفاسع مجهول
 بود چون خواستند که فعل مفاسع مجهول را اکم مضول ساز نوادرت مفاسع مجهول

رخدت کردند و عرض او میم منتهی باشون ناکلمه در او شر آور دند ما قبل آخر احرکت
 ضمود از دشیع خوانند تاک ازو واو پیده شود در آخرش تنوین تمکن از برای علامت
 سیز آردنها از صفت و گشت مضر و ب شد. مضر و ب مضر و ب
 مضر و بین
 مضر و بات مضاریب مضریب و مضریبیه میز مضر بان ای مضر فنا
 زکر صنیعها اینها میباشد مضاریب جمع تکمیر مضر و ب و مضر و ب
 مضر و ب و مضر و ب هر دو ای و عدهان بود چون خواستند را ای و عدهان اجتنکری
 سازند چون اوی بحال خود باقی گذاشتند شانی ساکن را حرکت فتح دادند سیم جا
 اعن از برای علامت جمع تکمیر آور دند چون که مابعد از العنت جمع تکمیر بود آن
 را حرکت کسره دادند تا توین را خدمت کردند از جهت فضیلت و منع هرفتا از
 مضر و ب و مضر و بی گشتند مضاریب شد بعده داو ساکن ماقبلش
 کسر آن را ز را بایا بدل کردند تا از مضاریب گشت مضاریب شد.
 مضاریب و مضریبیه هر دو مصغران مضر و ب و مضر و بی است
 مضر و ب و مضر و بی بر دو ای کبران بودند چون خواستند که ای کبران ای
 مصغران سازند چون اتل را حرکت نمودند شانی ساکن را حرکت فتح دادند سیم جای از
 برای علامت تصریف آور دند چون که بالهداز یا ای تصریف بود آن را حرکت کسره دادند
 تا از مضر و ب و مضر و بی گشتند مضاریب و مضریبیه شدند بعده واو

ساکن مقابله که سو آین دا زرا بیا پل کردند از مصیبه روب و مصیبه روب تبا
 گشتند مصیبه روب و مصیبه روب تبا شدند بیت
 آن دلم نمای دلایم امر رامی هنی نیز منج حرث حازم فعل مفاعع بیدعا
 آن یقینی داشتند این تضییب این تضییب در اصل یقینی تضییب تضییب آنها
 تغیری بودند چون آن شرطیه تشکیکیه جازمه معلومه در اول ایشان را در دند
 در آخر ایشان جزء کردند و علامه الحجزم در آخر مفردات صحیح اللام بغیر از
 واحده موئش مخاطبه سقوط حرکت رفعی مفروشندند تا از یقینی تضییب
 آنها تضییب تضییب گشتند این تغیری این تضییب این آنها تضییب این
 تضییب شدند این یقینی این یقینی این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب
 این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب
 تغیری باید بودند چون آن شرطیه تشکیکیه جازمه معلومه در اول ایشان را آمد
 در آخر ایشان جزء کردند و علامه الحجزم در آخر ششتهه ما در هر دو حق مذکور بهم
 در واحده موئش مخاطبه سقوط نویات عوض از حرکت رفعی مفرد شدندند تا از
 یقینی این یقینی این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این گشتندند این
 یقینی این یقینی این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این گشتندند این
 یقینی این یقینی این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این تضییب این ششتهه
 این یقینی این تضییب این تضییب این در اصل یقینی این تضییب این تضییب این یقینی
 تشکیکیه جازمه معلومه در اول ایشان در آمدند و آخر ایشان چیزی نگر دند

زیرا که ابن فون عرض از حرکت فی مفرز نیست بلکه ضمیر فاعل است و ضمیر لا یکن
 ولا تغیر ولا تبدل پس تا از لیضرب این تصریف بن گشتند این لیضرب بن این
 تصریف بن شدند مجموعه هر این لیضرب این لیضرب یا این لیضرب بفریان تغیرت
 این لصوبه با این تصریف بن این تصریف اما این لصوبه گوا این
 تغیری این تصریف این تصریف بن این اصریف این لصوبه مجہول
 قیاس بر معلوم است چون این لیضرب این لیضرب یا این لیضرب بوز این
 تصریف این تصریف یا این لیضرب بن این لصوبه این تصریف یا این تصریف بوز این
 تغیری این تصریف یا این تصریف بن این اصریف این لصوبه لم یقیوب
 لم تغیرت لم اصریف لم نصوب در اصل یضرب تغیرت اصریف نصوب
 بودند چون لم جازمه حجده معلومه در اول المجموعه هر آنهم یضرب لم یقیوب یا
 آنهم یقیوب یا آنهم تغیرت لم یقیوب بن آنهم تغیرت لم تصریف یا آنهم تغیرت
 آنهم تغیری یکم تصریف یا آنهم تصریف بن آنهم اصریف کم تغیرت مجہول علیه
 هر القیاس آنهم یضرب لم یضرب یا آنهم یضرب گوا آنهم تغیرت لم تصریف یا آنهم
 تغیرت بن آنهم ایضاً تغیرت لمن اصریف لمن اصریف در اصل یضرب
 تغیرت اصریف بندغیرت بودند چون لما ای استغراقیه در غیر معلومه المجموعه هر آنما
 یغیرت لمن ایضاً یغیرت لمن ایضاً تغیرت لمن ایضاً تغیر یا لمن ایضاً یغیرت بن آنهمول را
 ترسکن پوچ لما ای استغراقیه جازمه مجہوله المجموعه هر آنما یغیرت لمن ایضاً تغیر یا لمن

نیفرونو آنحضرت لئانحضرت نایا لئانحضرت بن الخلیفه لئانحضرت کاظم
 لئانحضرت رهل نیضه لئانحضرت اخوه لئانحضرت بودند چون لام امر فاعله باز
 معلومه در اول ایشان را کردند لئانحضرت لئانحضرت کاظم لئانحضرت شاهزاده
 لئانحضرت لئانحضرت بار اصل نیضه بان اخوه لئانحضرت لئانحضرت بودند چون لام امر فاعله باز
 معلومه داد ایشان را کردند که خیر ایشان جزم کردند علامه الحجزم در آخر تنشیه او در حجت
 نکریا لم سوط از اعضا از حركت رفعی مفرد شدند تا از نیضه بان نیضه لون نیضه بان
 شدند لئانحضرت بالیضه لون لئانحضرت با شاهزاده لئانحضرت بن در هله نیضه لون بودند چون لام امر فاعله باز
 معلومه در اوس در آورده از خوش چیزی نکردند زیرا که این زدن عوض از حركت رفعی مفرد نیست
 بلکه فیزیا عال است و خمیر لام گزت که تا زلخهه بن گشت لئانحضرت بن شد مجموعه نه امیباشد
 لئانحضرت لیضه لام لیضه لون لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه
 و این همه دو مثل این و نم مجموعه نه ایضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه
 لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه
 لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه
 بودند چون لای ناییه جازمه معلومه در اول ایشان را کردند مجموعه نه ایضه لیضه لیضه
 لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه
 لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه
 لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه لیضه

لَا يَقْرِبُ لَا يَقْوِيَانَ لَا يَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبُ مَعَ الْأَنْصَارِ بَانَ لَا يَضْرِبُ بَيْنَ لَا أَصْبَرُ
لَا تَضْرِبُ بَانَ لَا أَنْصَارُ بَيْنَ لَا تَضْرِبُ بَيْنَ لَا أَنْصَارُ بَانَ لَا أَصْبَرُ
لَا أَصْبَرُ وَرَاهِلَ يَضْرِبُ يَضْرِبَانَ يَضْرِبُ يَلْجُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانَ يَضْرِبُونَ
تَضْرِبُ تَضْرِبَانَ لَضْرِبَيْنَ تَضْرِبُ بَيْنَ لَضْرِبَيْنَ لَضْرِبَانَ أَضْرِبُ
أَضْرِبُ بُودْنَدْ چُونَ لَامَ نَافِيَ عِلْوَنَهُ رَأْوَلَ اِشَانَهُ رَآوَرَ وَنَدَخَرَ اِشَانَهُ چِيزِي
مَكْرَدَ نَزَرِ زِيرَكَهُ اِينَ لَامَ عَالِلَ لَفْظَنِي نِيَسَتَ بَلَكَهُ عَالِلَ مَعْنَوِي سَتَ مَعْنَائِي مَنْفِي
رَامَشَبَتَ مِيَازَنَدَ چُونَ لَا يَبْرَأَهُ دَمَعَنَهِي مَشْبَتَ رَامَشَبَتَ مِيَازَنَدَ سَخُونَ
لَا يَضْرِبُ تَا اِزَلَّ يَضْرِبُ يَضْرِبَانَ الِّيَ آخِرَهُ گَشْتَنَدَ لَا يَضْرِبُ لَا يَضْرِبَانَ اِغْ
شَدَنَدَ مَهْوَلَهُ تَيَاسَ كَنَ بَرِتَ

آن و لئن پرسی که اذن این چار حرف معتبر نصب قبل کنند این حمله دائم انتقام
آن نیست که آن تضییب آن اضطراب آن نتیجه است در اصل نیمه شب تضییب
اضریب تضییب بودند چون آن ناصب مصدر یعنی عورم در اهل ایشان در آوردن
آخر ایشان را نصب کردند و علاوه بر این مفردات صحیح اللام بغير از و احمد
من منش مجا طبیر خلیه نتیجات شدند تا از نیضیب تضییب اضریب نضیب
گشتنند آن نیضیب آن نتیجه است آن اضطراب آن نتیجه شدند آن
نیضیب آن نیضیب آن نتیجه است آن نتیجه نیز آن نتیجه باشد اصل
نیضیب مان نیضیب بون نتیجه مان نیضیب بون نتیجه مان نیضیب بون بودند چون

آن ناصیب معدود می‌گوید در اول ایشان در آردند آخراً ایشان را نصب کردند و
 علامت النصب در آخر شنیده ما در هر دفعه نمک رسالم و در این ره موئیش حقی طبیه
 سقوط نبات عوض از حرکت رفیع مفرد شدند حملان للنواصیب مل الجوازم لآن الجرم
 فی الاعمال کا جرمی الاسرار تا از یضیر باین یضری گون تضری باین یضری گون
 تضری گون تضری باین گشتند آن یضری کا آن یضری بوز آن یضری کا آن
 تضری بکار آن تضری بکار آن تضری باشدند آن یضری بکار آن تضری بکار در
 اصل یضری بکار تضری بکار بودند چون آن ناصیب معدود می‌گوید در اول ایشان
 در آردند آخراً ایشان را چیزی نگردند زیرا که این نون عوض از حرکت رفیع مفرد
 نیست بلکه ضمیر فاعل است الفحیر لا چیز تا از یضری بکار تضری بکار گشتند
 آن یضری بکار آن تضری بکار شدند مجموعه هر آن یضری آن یضری باین یضری کجا
 آن تضری آن تضری باین یضری بکار آن تضری آن تضری باین آن تضری بکار
 آن تضری بکار آن تضری بکار آن اضطری آن تضری بکار مجهول
 علی هذ القیاس سخوان یضری آن یضری باین یضری بکار آن یضری بکار آن یضری
 لمن یضری لمن اضطری لمن تضری در اصل یضری تضری اضطری
 نضری بودند چون لمن تاکید یه نافیه ناصیب مادمه هاری ایشان در آردند آخراً
 مجهول پیرس کی یضری کی تضری کی اضطری کی تضری در اصل یضری
 تضری اضطری نضری بودند چون کی سببیه ناصیب مادر المعلوم و مجهول

تس اذن یغیر ب اذن تضییب اذن اضهرب اذن تضییب در اصل
یغیر ب تضییب اضهرب نصیب بوند چرا ذن و نتیجه جایی ناصیب ملومه اخ
مجموعه هر اذن یغیر ب اذن تضییب با اذن یغیر ب اذن تضییب در اذن
تضییب با اذن یغیر بین الم اضهرب در اصل تضییب بود تضییب نسل
مضراع مخاطب معلوم بود چن خواستند که فعل مضراع مخاطب معلوم را از
حاضر سازند تاکه علامت استقبال بود آن را حذف کردند ثانی ساکن مانچن
رابتد ابا ساکن سخنده بود پس نظر کردند سویی بین هم که عین کلمه او مکسور
بود پس همراه دلیل مکسره در اوش در آوردن آخرين اوقت کردند علامه الاعتنى
در آخر مفردات صحیح اللام بغیر از اعاده موئش مخاطبه سقوط حرکت فرعی مفروش شد تا
از تضییب گشت اضهرب شد اضهرب اضهرب اضهرب اضهرب ما در اصل
تضییب مان تضییب نون تضییب مان تضییب مان بودند تاکه علامت استقبال
بودگان را حذفت کردند ثانی ساکن مان الم در اول ایشان در آوردن آخر ایشان
را اوقت کردند علامه الاعتنى در آخر شنبه مادر جمع مذکر سالم در داده موئش
مغاوب سقوط نونات عوض از حرکت فرعی مفروشند تا از تضییب مان تضییب نون
تعجب بین تضییب مان گشتند اضهرب اضهرب اضهرب اضهرب اضهرب اضهرب اضهرب
اضهرب بین در محل تضییب مان بودند تاکه علامت استقبال بود آن را حذفت کردند ثانی ساکن
مان الم در آخر شنبه چنان که نون عوض از حرکت فرعی مفروشیت بلکه فسیر

فاعل است **الْخَيْر لِأَيْدِنَ** تا از **أَصْحَوْبُنَ** گشت **إِضْرِبُنَ** شد **مُجْوَعَه** هزا بید باشد
إِضْرِبْ إِضْرِبْ نَا إِضْرِبْ بُوْنَ إِضْرِبْ بُنِيْ إِضْرِبْ قَا إِضْرِبْ بُنَ إِضْرِبْ بَنَ در اصل
إِضْرِبْ بُودْچُون نون تاکید ثقیله با متصل شد بعده التقار ساکنین شد
 در میان با وون مدغمه علی غیر حده چون التقار ساکنین علی غیر حده در کلام
 عرب جائز نبود آبار احرکت فتح دادند از جهت تحفیت و نون تاکید ثقیله را نیز
 حرکت فتح دادند تا از **إِضْرِبْ** گشت **إِضْرِبُنَ** شد **إِضْرِبَنَ** در اهل **إِضْرِبَنَ** با
 بود چون نون تاکید ثقیله با متصل شد بعده التقار ساکنین شد میان اتفاق
 نون مدغمه علی حده چون التقار ساکنین علی حده در کلام هر ب جائز بود اما بر حالت
 خود باقی گذاشتند نون تاکید ثقیله را حرکت کسره دادند تا **إِضْرِبْ** با گشت **إِضْرِبَنَ**
 شد **إِضْرِبُنَ** در اصل **إِضْرِبُنَ** بود چون نون تاکید ثقیله با متصل شد بعده
 التقار ساکنین شد میان وا و نون مدغمه علی حده چون التقار ساکنین علی
 حده در کلام هر ب جائز بود و اما حدت کردند از جهت نقل وضعه ماقبل بر حالت خود باقی
 گذاشتند تا دلالت کند بر حذف فیت او و نون تاکید ثقیله را حرکت فتح دادند تا از
إِضْرِبِيْ فَوْأَكْسْتَ إِضْرِبُنَ شد إِضْرِبُنَ در اصل **إِضْرِبِيْ** بود چون نون
 تاکید ثقیله با متصل شد بعده التقار ساکنین شد میان يا و نون مدغمه علی حده چون
 التقار ساکنین علی حده در کلام عرب جائز بود یا اما حدت کردند از جهت
 نقل دسره ماقبل بر حالت خود باقی گذاشتند تا دلالت کند بر حذف فیت

یادون تاکید ثقیله را حرکت فتحه و اندتا از اضطرابی گشت اضطراب شد
 بخوبیان تس اضطرابی میان در اصل اضطرابی بود چون نون تاکید ثقیله با او
 متصل شد بعد از اجتماع ثلث نهادن شرچن اجتماع ثلث نهادن در کلام
 عربستکره پس از شدن لاجرم اتفاق مفاصل در میان ایشان در آگردند اجتماع
 ثلث نهادن نزد دنون تاکید ثقیله را حرکت کسره دادند از اضطرابی گشت
 اضطرابی میان شد مجموعه بذا اضطرابیان اضطرابیان اضطرابیان اضطرابیان
 اضطرابیان در اصل اضطرابی بود چون نون تاکید خفیفه با متصل شد بعد از اتفاق
 ساکنین شد میان بادون خفیفه علی غیر حده چون التقاد ساکنین علی غیر حده در
 کلام عرب جائز نبود با را حرکت فتحه و اندتا از اضطرابی گشت اضطرابی شد اضطرابی
 در محل اضطرابی ابور چون نون تاکید خفیفه با متصل شد بعد از اتفاق ساکنین شد میان
 داؤ و نون خفیفه علی غیر حده چون التقاد ساکنین علی غیر حده در کلام عرب
 جائز نبود و او را احذف کردند صدر ما قبل ابر حالت خدایانی گذشتند تا دلالت کند
 بر خذفیت و اندتا از اضطرابی گفت اضطرابی شد اضطرابی در محل اضطرابی بود چون نون
 تاکید خفیفه با متصل شد بعد از اتفاق ساکنین شد میان یادون تاکید خفیفه علی
 غیر حده چون التقاد ساکنین علی غیر حده در کلام عرب جائز نبود یارا احذف
 کردند کسره ما قبل را بر حالت خود بانی گذشتند تا دلالت کند بر خذفیت یا اند
 اضطرابی گشت اضطرابی شد مجموعه بذا اضطرابیان اضطرابیان اضطرابیان اهم طرف مضمون

را از فعل مضارع مطلقاً بنابرآوردن در حرف مضارع است را خذت که نمای عوض او سیم
 مفتوحه در او لش در آوردنما قبل آخر را حرکت کسره دادند دلایل خوش
 تنوین نمکن از برائے علامه اسکیت در آوردنما از فعل مضارع مطلقاً گشت
مخصوصی شد مخصوصی بان مخصوصی بین هر دو تثنیه مخصوصی است مخصوصی اکم
 واحد بود چون خواستن که اکم واحد را تثنیه سازند در آخرش الف از برائے
علامت تثنیه در حالت رفع المخصوصی بان شد در حالت فعل و یامخصوصی هم شد
 در حالی نصب در حرف مضارع بمعنی تکمیر مخصوصی است مخصوصی اکم واحد بود
 چون خواستند که اکم واحد را جمع تکمیر سازند حرف اول بحال خود را بگذاشتند
 ثانی ساکن را حرکت فتو دادند سوم جا الف از برائے هلامت جمع تکمیر آمدند حرن که
 مابعد از الف جمع تکمیر بود آن را بکسر خوب تر نمایند تنوین را خذت کردند از جهت منع
 صرف ما از مخصوصی گشت مضارع بـ شـ مخصوصی بـ تصغیر مخصوصی است
مخصوصی اکم واحد کمتر بود چون خواستند که اکم واحد بکسر را اکم واحد مصغر سازند
 حرف اول را حرکت ضمه دادند ثانی ساکن را حرکت فتو دادند سوم جایا از برائے
 هلامت تصغیر در آوردن در حرف که مابعد از بیانی تصغیر بود آن بکسر خوب تر نمایند
 تا از مخصوصی گشت مخصوصی بـ شـ مخصوصی بـ مضر بـ بـ مخصوصی بـ نمای مخصوصی
مخصوصی اکم الـه مخصوصی بـ نیز از فعل مضارع مطلقاً بنابرآوردن در حرف مضارع است
 خذت کردند عوض او سیم مکسره در او لش در آوردنما قبل آخر را حرکت

فتو دادندر آخوش توین نمکن از برای علامه اسمیت درآور دندتا از فعل مفاسع
 مطلق گشت مضریت شد مضریت بین مضریت بین هر دو شنیه مضریت داشت
 مضریت آنکه ذات بود از مصاریب جمع تکیه مضریت است مضریت اسم واحد
 بود چون خواستند که اسم واحد را جمع تکیه مسیر ساز کسریم را بفتحه بدل کردند ثانی مانکن
 را حرکت فتح دادند سوم جا الف علامت جمع تکیه را در دند حرفت که ما بعد از الف
 جمع تکیه بود آن را حرکت کسره دادند توین را حذفت کردند از جهت منع صرف کاش مضریت
 گشت مصاریب شد مضریت تغییر مضریت است مضریت اسم واحد مکتبه بود
 از مضریت شد مضریت مضریت بین بعضه بین مصاریب مضریت مضریت مضریت
 نیز از فعل مفاسع مطلق بنادرند حرفت مفارعت احذفت کردند بغض ایمکن مکرده
 در اوش نه آور دند شالث در این را حرکت فتح دادندر آخوش تای تحرک از برای
 علامه آلموسی توین نمکن از برای علامت اسمیت درآور دندتا از فعل مفاسع
 مطلق گشت مضریت شد مضریت بین مضریت بین هر دو شنیه مضریت
 است مضریت آنکه واحد از مصاریب جمع تکیه مضریت است مضریت آنکه اسم واحد
 شده عالی نسب در مصاریب جمع تکیه مضریت است مضریت آنکه اسم واحد
 بود چون خواستند که اسم واحد را جمع تکیه ساز کسریم را بفتحه بدل کردند ثانی مانکن
 را حرکت فتح دادند سوم جا الف علامت جمع تکیه را درآور دند حرفت که ما بعد
 از الف جمع تکیه بود آن را حرکت کسره دادند تار و حدت را د توین نمکن با

حذف کردند از جهت فضاییت و منع مرمت از مخصوصیت گشت مضارب
شده مخصوصیت تیاس است مجموعه نداشتن مخصوصیتان مخصوص شدن مضارب
مخصوصیت مضارب ایضاً از فعل مضارع مطلق بنا کردن حرمت مضارع است را
 حذف کردند به غرض او سیم کسره باشون فاکله در او شد آوردن ثالث دا
 حرکت فتحه دادند چهارم جا الف از برای علامه آلسه کبری و تزوین نمکن از
 برای علامت استمیت در آوردند از فعل مضارع مطلق گشت مخصوص
شده مخصوصیت ایمان مخصوصیت آیین هردو شنیه مخصوصیت مضارب آنم واحد بود و
مخصوصیت ایمان مخصوصیت آیین شد در حالت رفع و یا مخصوصیت آیین شد در حالی نسبت به مضارب
 بیان تکیه و مخصوصیت است مخصوصیت آنم واحد بود چون خواستند که آنم واحد را جمع تکیه
 سازند کسو سیم رالفقه بدل کردند ثالث میکن را حرکت فتحه دادند سوم جا الف از برای
 طلاقت جمع تکیه در آوردن حرمن که ماجد از الف جمع تکیه بود آن را حرکت کردند
 تزوین را حذفت کردند از جهت منع صفت نصار نه النقش لا یتبر په مضارب ایوب
بعد الف ساکن با تبلیش مکسر آن الف را بایا بدل کردند تا از نه النقش گشت
مضاربیت ش مخصوصیت بیوب تیاس است مجموعه نست مخصوصیت مضارب ایمان
مخصوصیت ایمان مضاربیت مخصوصیت آنم لامضیں اصریب از فعل مضارع معلوم
 بنا کردن حرمت مضارع است اخذ کردند پس بجزء مجهوده تنفسیلیه راوش در آوردن تبلیش
 آفر را حرکت فتحه دادند و آخوند تزوین نمکن مخفی در آوردن از فعل مضارع معلوم
 از هم ملاحتان نمیباشد. قرآن قدسی ای مفسر و مفہوم ای جست شرمن

گشت آخوند شد آخوند بین آخوند بین هر دو تثنیه آخوند است آخوند م اسم
 واحد نه که بود چون خواستند که اسم واحد نه که را تثنیه سازند و آخرش الف از برای علامت
 تثنیه در عالم فرع آخوند بین شد و حال شفعت دیا آخوند بین شد و حالی نصب و جر
 آخوند بین آخوند بین هر دو جمع نه که سالم آخوند است آخوند است اسم واحد نه که بود از
 آخوند بین شد و حالات فرع دیا آخوند بین شد و حالی نصب جر آنها جمیع کمیر
 آخوند است آخوند است اسم واحد نه که بود چون خواستند که اسم واحد نه که را بجای کمیر سازند
 حرث اول را بحال خوب را باید چنان اشتند زانی ساکن احرکت فتحه دادند سوم جا الف از برای
 انتساب کمیر آورند حرث که با بعد از الف جمیع کمیر بود آن احرکت کسره دادند توین نقد
 کرد آنچه اند بود ریخانیز مقدم کردند از جهت منع صرف کار آخوند گشت آنها را ب
 شد آخوند تغیر آخوند است آخوند است اسم واحد کمیر بود چون خواستند که اسم واحد
 کمیر ایم واحد صفر سازند حرث اول احرکت فتحه دادند زانی ساکن احرکت فتحه دادند
 سوم جایا از برای علامت تغیر در آوردند حرث که با بعد از یای تغیر بود آن احرکت کسر
 درند توین مقدر را فا هر ساختند زیرا که عللت تقدیریت او زائل شدنا از آخوند
 گشت آخوند شد آخوند آخوند بین آخوند بین آخوند بین آخوند بین آخوند
 آخوند بین آخوند بین آخوند بین هر دو آخوند است اسم واحد نه که بود چون خواستند که اسم واحد نه که
 ساکن بین کفره باز افتخار میل کردند و آخرش الف تصوره از برای علامت آیت شد و

آور دندا از اضهور و گشت ضمری بایش ضم بیان ضمری بین هر دو تثنیه ضمی است
ضمری بین اکم واحده مونش بودچون خواستند که اکم واحده موئش را تثنیه سازند در
آخرش الف از برای علامت تثنیه در حالت رفع المخ بعده التقار ساکین شد میباشد
دو الفین در حالت رفع و میان الف دیادر عالی نصب جراحت اولی را بیانی
مفترضه بدل کردند تا از اضهور کی گشت ضمری بین شد در حالت رفع دیا ضمری بین شد.
در عالی نصب جراحت بین بایش جمع مونش سالم ضمری بین اکم واحد بودچون
خواستند که اکم واحد را جمع مونش سالم سازند و آخرش الف بین بایش که مونه از
برای علامت جمع مونش سالم آورند بعده التقار ساکین شد میباشد این دو الفین
الف اولی را بیانی مفترضه بدل کردند تا از اضهور کی گشت ضمری بین شد ضمی و جمیکسر
ضمری بین است ضمری بین اکم واحد مونش بودچون خواستند که اکم واحد مونش را جمع تکیه سازند
حرف اول بروالت خود باتی گذاشتند ثانی ساکن احرکت نمودند فتح بارا غمه بدل
کردند الف معصره راهن دندا از اضهور کی گشت ضمری بین شد ضمی و جمی تغیر
ضمی است ضمری بین اکم واحده کمک بودچون خواستند که اکم واحده کمک و را اکم واحده مصنفه
سازند ثانی ساکن را حرکت فتح آورند سوم جایی تغیر به درآورند باتی بروایل فود
گذاشتند تا از اضهور کی گشت ضمری بین شد ضمی اغور بیان ضمری بین هر دو تثنیه
ضمی بینی پا به بین از فعل صحیح ثالثی همچو بروزدن تعلیع یعنی فغلای آمد است بوجون
لقوی ضمه لعنی فخر ناصه ونصه قضل نضم أفل ال منصور لهم يغفر
مدد ادار

لَمْ يُفْصِرْ كَانَ يُفْصِرْ كَانَ يُفْصِرْ لَمْ يُفْصِرْ لَمْ يُفْصِرْ
 لَيُفْصِرْ وَالْهُنَى عَنْهُ لَيُفْصِرْ كَانَ شَفَعْ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَفْصُورْ وَالْأَلَةُ
 مِنْهُ مَفْصُورْ وَمَفْصُورْ وَمَفْصُورْ وَمَفْصُورْ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَفْصُورْ وَمَنْ أَصْبَرْ وَ
 افْعَلَ التَّفْصِيرُ مِنْهُ أَصْبَرْ وَالْمَوْنَتُ مِنْهُ أَصْبَرْ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَنَّهُمْ مَصْوُرْ

بَدَانَ كَرِيمْ صَدِيقْ عِلْمُ وَأَمْرُ حَاضِرِ وَظَرْنُ مَا فَالْفَتَ دَارَ دَتَالِ بَابُ سَوْمَ ازْفَلَ كِبِيجْ
 شَلَاتِي شَجَرْ دَرَزَنْ قَعْلَنْ لَفْعَلْ فَلَوْلَأْ إِمْهَادَهُ اسْتَهَونَ عَلِيَّمَ تَعْلِيمَ عَلِيَّمَ افْهَمْ
 سَفَرْتُمْ اسْكَوْنَينْ لَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ
 عَالَمْ وَعَلِيمْ تَعْلِمُ عَلِيهِمْ أَفْذَالَكَ مَعْلُومَ لَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ كَمْ يَعْلِمْ
 لَمْ يَعْلِمْ لَمْ يَعْلِمْ دَالِهِمْ رِاعِلَمْ لَيَعْلِمْ لَيَعْلِمْ وَالْهُنَى عَنْهُ لَيَعْلِمْ
 كَأَعْلَمْ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَعْلُومْ وَالْأَلَةُ مِنْهُ مَعْلُومْ وَمَعْلَمَهُ وَمَعْلَمَهُ
 وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَعَالِمُ وَمَعَالِمُ وَافْعَلَ التَّفْصِيرُ مِنْهُ أَعْلَمُ وَالْمَوْنَتُ مِنْهُ
 عَلَمَيْ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَعْلَمُ وَعَلَمَيْ بَدَانِيدَهُ كَرِيمِي مَعْلُومُ وَمَعْلَمَعْلُومُ وَظَرْنُ
 مَا فَالْفَتَ بَادَجَارَمْ ازْفَلَ كِبِيجْ شَلَاتِي شَجَرْ دَرَزَنْ قَعْلَنْ لَفْعَلْ فَلَغْلَلْ
 إِمْهَادَهُ اسْتَهَونَ ضَنْعَ كَمْ كِبِيجْ وَمَضْعَافُهُ مَانِعْ وَمُنْعَنْ كِبِيجْ كَمْ كِبِيجْ لَمْ كِبِيجْ
 لَمْ كِبِيجْ كَمْ كِبِيجْ كَمْ كِبِيجْ لَمْ كِبِيجْ لَمْ كِبِيجْ لَمْ كِبِيجْ وَالْأَمْرَهُ اسْمَعَ كِبِيجْ كِبِيجْ كِبِيجْ كِبِيجْ
 كِبِيجْ كَأَقْتَنَهُ كَأَقْتَنَهُ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَمْنَعْ وَالْأَلَةُ مِنْهُ مَمْنَعْ وَمَمْنَعَهُ وَ
 جَمْسَاعُ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَامِنَعْ وَمَمِنَعْ بَدَانِيدَهُ كَرِيمِي مَعْلَمَعْلُومُ وَالْمَوْنَتُ مِنْهُمْ
 وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَامِنَعْ وَمَمِنَعْ بَدَانِيدَهُ كَرِيمِي مَعْلَمَعْلُومُ وَالْمَوْنَتُ مِنْهُمْ

سچ غلای مجرد زن فعل نفعل خلا ام است هچون حسب بحسب و حستیا
 فو حاسب بحسب بحسب اف حساب اف حسوب کم بحسب کم بحسب لام بحسب
 لام بحسب لا بحسب لام بحسب لام بحسب لام بحسب لام بحسب
 لام بحسب والغی عده لا بحسب لا بحسب والظرف منه بحسب والآلنه
 منه بحسب بحسبه حساب والجمع منها احاسیب و حراسیب داخل التفضیل
 منه احاسیب والمنش عنه حسابی والجمع منها احاسیب بحسب بادرهی
 معلوم مخالفت میباشد پاش تهم از فعل سچ غلای مجرد بروزن فعل نفعل
 خلا ام است هچون شوف دیشوف شر فا فهو شریف لام بیتفوک لادیتفوک
 لام بیتفوک والامر اسرفت بیشتر و النمی عنده لا شوف والظرف
 منه مشارف والجمع منه مشارف و افعل التفضیل منه اسرف والمنش
 منه شر فی والجمع منها اشارف و مشرف شرف در حل شرف ابودشرفا
 اکم مصدر بود المعرف اول ثالث مفترضه برخود باقی گذاشتند شانی ساکن را
 حرکت محمد را ذرتونین مصدری را حذف کرد زمان التوین امارة الامم المحتوت شد
 شرف شر فا شر فو شوف شوف شرف شرف شرف شرف شرف فراش شرف فتم
 شوف شرف شرف شرف شرف شرف شرف فنا بیشوف در حل شرف بود
 شرف فعل ماضی معلوم بود چون خواستند که فعل ماضی معلوم را فعل مضارع معلوم سازند
 یک ھرف از جزء آیین مفتوح باسکون فاکلمه در اوش ش آوردنها قبل آخر احرکت محمد

دادند در آغاز اعواب رفی در آوردن تا ازستروف گشت دیشوف شد بیشون بیشوف
بیشوف نشوف نشوف قات دیشوفین اخستولف در اصل بیشوف بود
بیشوف فعل مضارع معلوم بود چون خواستند که فعل مضارع معلوم را صفت بشبه
سازند حرف مضارع است را خذت کردند شانی ساکن را حرکت نمود دادند ضممه
را را بکسر و پبل کردند چهارم جای از برای ذهن فعال در آوردن و در آخرين ین
تمکن از برای علامت استمیرا کردند تا از لکشوف گشت شویوف شد
شویوف شویوفان شویوفین شویوفون شویوفین شویوفه شویوفستان
شویوفین شویوفنات اشوف اشوف قام شویوف شویوف و شویوفه من
شویوف ای شویوفات حالات ثلاشه قیاس است اشوف جمع تکسیر شویوف
ست شریوف ایم دادند که بود چون خواستند که واحد که ایم تکسیر بیزند همراه مفتوح
باشون فاکلید راوش در آوردن کسر را بفتح پبل کردند تا از شویوف گشت
اشوف شد بعد یا ساکن باقی بشغور آن یارا بالف پبل کردند تا از اشوف
گشت اشوف شد شوفا جمع تکسیر شویوف است -
شویوف ایم دادند که ایم واحد راجع تکسیر بیزند حرف اول احرکت
ضممه اند شانی را حرکت نمود دادند بای ساکنه را نیز حرکت نمود دادند چهارم جا الف از برای
علامت جمع تکسیر اکوردن تا تو زون اخذت کردند از جهت ضممه منع مرتبا از شویوف
گشت شویوف شد بجه قلب که ای کردند میا یا وفا یارا بجا ای فابر دندقا

رابجاوی آتا از سُنْتِ یافَّ گشت شرقاً شد بعده یاد اقمع شد بعد از الف زانه آن
 یارا بهزه بدل کردند آن از شرقاً گشت شرقاً شد شرک جمیع نگیری شد پس از
 شکر نکته اسم واحده مونته بود چون خواستند که اسم واحده مونه ماجع نگلیسا زن حرف اول
 را بر حالت خود باقی گذاشتند گرسه شانی را به فتح بدل کردند سوم جا الف از براوی علت جمع
 نگیری اینه حرف که بعد از الف جمیع نگیری بود آن حرکت گرسه مانند تأثیر در احذف کردند از جهت
 ضد میت دخزین تمن کردند از جهت منع صرف تا از
 شَرْيَفَةَ گشت شرایف شد بعده یاد اقمع شد بعده ایف زانه آن یارا بهزه بدل کردند هاد
 شرایف گشت شرایف شریف شریفه هر دو صفتان شریف و شریفه گشت شریف و شریفه
 هر دو ای کبران بودند چون اشتبه کردند که ای کبران ای صفتان سازه حرف اول احرک نمودند مثل را
 حرکت فتح دادند سوم جای از براوی علامت تصغیر در آوردن حرف که بعد از براوی تصغیر
 بود آن در حرکت گرسه دادند از شریف و شریفه گشتند شریف و شریفه شدند
 بعد در حرف ایکی همین هم آمدند اول ساکن شانی متاخر کار اول را در شانی او غام کردند
 تا از شریف و شریفه گشتند شریف و شریفه شدند باقی برباب بخت
 بی خوبی نهادند این قیاس است تکرار بکار نیست بلکه فعل صحیح شانی مزید نمیدادند باب
 شهور آمده است باب اول از فعل مجمع نهانی مزید نمیه با باب افعال است
 بروز افضل لیغیل افعوال آمده است همچون اکرم مکرم اکرم اما نهاده
 مکرم داکرم میکرم اکرم اما فذال مکرم نمیکرم نمیکرم

لایکریم ملایکریم تَنْ تَکْرِمْ لَنْ مِیکْرِمْ بِیکْرِمْ لِیکْرِمْ کَا مَرْمَنْهَ الْمُ
 والْمَنْعَنْهَ لَا تَکْرِمْ لَا تَکْرِمْ الظَّرْفَتْ مَكْرُمْ مَلْكَرْمَانْ الْكَرْمَ وَرَمْلَ الْرَّامَانَ
 بُوَا لَکَرْمَا اَسْمَ مَصْدَرَ بُوَا هَ حَرْفَ اَوْلَ رَاحْرَكَتْ فَتَهَ دَادَنَدَالَتْ وَتَنْوَيْنَ مَصْدَرَیَ وَ
 حَدَفَ كَرَونَدَتَا زَلَرَأَماَكَشَتْ اَكَرْمَ شَدَ اَكَرْمَ اَكَرْمَ اَكَرْمَ مَوَالَكَرْمَتْ اَكَرْمَتَ
 اَكَرْمَنْ اَكَرْمَتَ اَكَرْمَهَ اَكَرْمَشَقَ اَكَرْمَتَ اَكَرْمَنْهَا اَكَرْمَنْ اَكَرْمَتَ اَكَرْمَنَا
 بَلَکَرْمَ دَرَمَلَ اَكَرْمَ بَوَادَكَرْمَ فَلَ مَاضِي مَعْلُومَ بَوَادَنَخَیَكَ حَرْفَ اَزَحَرَوَفَ
 اَتَيَنْ مَضْمُونَهَ دَرَاوَلَشَ دَرَآوَرَنَدَمَاقَبِيلَ آخَرَ رَاحَرَكَتْ كَسَرَوَ دَادَنَدَرَآخَرَشَ
 اَعَابَ رَفَعَيَ دَرَآوَرَنَدَتَا زَلَرَأَكَرْمَ غَشَتْ بَلَکَرْمَ شَدَبَلَکَرْمَ بَلَکَرْمَانَ بَلَکَرْمَونَ
 تَاکَرْمَ تَاکَرْمَانَ بَلَکَرْمَونَ تَاکَرْمَانَ تَاکَرْمَونَ تَاکَرْمَینَ تَاکَرْمَانَ تَاکَرْمَنَ
 اَكَرْمَهَ اَكَرْمَ بَهَدَهَ اَجْمَاعَ هَمَزَتِينَ شَدَ دَرَاوَلَشَلَمَ دَادَانَهَنَ شَقِيلَ بَوَدَ
 هَمَزَهَ ثَانِي حَدَفَ كَرَونَدَرَ باَقِي صَيَغَهَ بَاهِيرَ حَدَفَ كَرَونَدَرَ اللَّيَابَتَ تَا زَ
 بَلَکَرْمَهَ بَلَکَرْمَانَهَ بَلَکَرْمَانَهَ اَلَيَ آخَرَهَ گَشَتَنَدَ بَلَکَرْمَ بَلَکَرْمَانَ بَلَکَرْمَونَ تَلَکَرْمَ تَلَکَرْمَانَ
 تَلَکَرْمَنَ تَلَکَرْمَهَ تَلَکَرْمَانَ تَلَکَرْمَونَ تَلَکَرْمَینَ تَلَکَرْمَانَ تَلَکَرْمَنَ اَلَکَرْمَهَ تَلَکَرْمَ
 شَدَنَدَمَلَکَرْمَ دَرَمَلَ بَلَکَرْمَ بَوَدَ بَلَکَرْمَ فَلَ مَعْنَارَعَ مَعْلُومَ بَوَادَنَخَوَنَضَارَ
 رَاحَدَفَ كَرَنَدَهَ عَوْضَ اوَسِيمَ مَضْمُونَهَ دَرَاوَلَشَ دَرَآوَرَنَدَ دَرَآخَرَشَ تَنْوَيَنَ
 تَمَكَنَ اَزَبَرَأَلَ عَلَامَتَ اَسْمَيَهَ دَرَآوَرَنَدَتَا زَلَرَأَکَرْمَ غَشَتْ مَكْرُمْ شَدَ
 مَکَرْمَهَ مَکَرْمَانَ مَکَرْمَونَ مَکَرْمَهَهَ مَکَرْمَهَهَانَ مَکَرْمَاتَهَهَ مَکَرْمَاتَهَهَ لَثَلَبَرَجَهَ

قیاس است اکرِم در محل آگرِم بود آگرِم فعل ماضی معلوم بود آه حرف
 اول را حرکت ضمہ دادند ما قبل آخر را حرکت کسره دادند تا از آگرِم گشت آگرِم
 شد ایزِم آگرِما آگرِم و نه بیکرِم در محل بیکرِم بود بیکرِم فعل مضارع معلوم بود نخ
 حرث اول بر حالت خود باقی گذاشتند ما قبل آخر را حرکت فتحه دادند تا از بیکرِم گشت
 بیکرِم شد بیکرِم بیکرِمان بیکرِم و از ملذَم در محل بیکرِم بود بیکرِم فعل مضارع
 مجھوں بود اخون خوف مضارع را حذف کردند به عوض او سیم مضمومه در اوش داد
 اور ذم آخون توین گن از برآئے علامت امسیه در آور فرمذ از بیکرِم گشت ملکِم شد
 ملکِم ملکِمان ملکِم و ملکِم ملکِم ملکِم ملکِم جواز و نواصبیا بر
 مجرد قیاس کن آگرِم در محل بیکرِم بود بیکرِم فعل مضارع مخاطب علوم بود چون خوشنده
 کر فعل مضارع مخاطب علوم را امر عاضر سازند و کردند بسوی محل که صلش تالکِم بود
 تاکه علامت استقبال بود آن را حذف کردند ثانی منحرک نام چون احتیاج به هزره
 و سلیمان آخون را وقت کردند اخون آگرِم شد آگرِما آگرِم و آگرِم ادار محل بیکرِمان
 بیکرِم و نیز بیکرِم بیکرِمان بودند در کردند بیکرِم که صلش که ایشان تاکرِم ایشان
 تاکرِم و نیز بیکرِم بیکرِمان بودند در کردند بیکرِم که صلش که ایشان تاکرِم ایشان
 آگرِم و آگرِم که میگفت آگرِما شدند آگرِمن در محل بیکرِمن بود در کردند بسوی صلش که ایشان
 تاکرِمن بود تاکه علامت استقبال بود آن را حذف کردند اخون آگرِمن شد
 آگرِم آگرِما آگرِم و آگرِمی آگرِما آگرِمن در محل آگرِم بود چون نو

تاکیه یقینه با او تصل شد بعده التقارا السائین شد میان میم و نون رفته علی غیر
 صده الخ قیاس بر بحیره میباشد و مجموعه هر آکریمن آکریمان آکریمن آکریمن
 آکریمان آکریمن آکریمن آکریمن آکریمن آکریمن آکریمن آکریمن آکریمن
 از فعل منخارع مطلق بنا کر دند حرفت مصارعت را حذف کردند به عوض او
 میم صفحه مده در او شد و در آن دادند ما قبل آخر احرکت فتحه دادند در آخر شدن
 نمکن از برای علامت اسمیت در آور دند تا از فعل منشارع مطلق گشت مکرّم شد
 مکرّم این مکرّمین هرو و تمثیله مکرّم است مکرّم این مکرّم این شد عالت زفع
 و یا مکرّمین شد در حالی نصب و جرباب دوکم از فعل صحیح ثلاثی شمزید فیبه بروز
 فعل یعنی تغییل آمده است سچون کرّم بیزیرم تکریم یا مهه مکرّم از کرّم
 بیکرّم تکریم افاده کرّم که بیکرّم که بیکرّم که بیکرّم که بیکرّم
 کن بیکرّم بیکرّم بیکرّم الامر منه کرّم والهی عنده که تکریم
 که بیکرّم والظرف منه مکرّم مکرّم مکرّم این کرّم در محل تکریم ای با و تکریم
 اسم مصدر بود از حرکت تارانفل کردند بعده دادند تارا حذف کردند
 و کسره را بالفتحه بدل کردند یا و تنوین مصدری را حذف کردند تا از تکریم
 گشت کرّم شد بعده را امشد و خواهد از جهت تغییب در معنی تا از کرّم گشت کرّم
 شد کرّم کرّم اگرّم موکرّم است کرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم
 کرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم اگرّم

فعل باضی معلوم بود اخوند یک حرف را ز حرف داشت آستین مصنومه در اوش آورند
 اقبال آخرا حرکت کسره دادند و رآ خوش اعراب رفعی در آوروند تا از گنهم
 گشته بیکریم شد بیکریم بیکریم مان بیکریم مون گلگرم شکریم مان بیکریم من الم مکریم
 در هم بیکریم بود بیکریم فعل معارض معلوم بود آه حرف معارضت را مدت
 کردند به عوض او نیم مصنومه در اوش در آوروند الم مکریم شد مجموعه امکریم
 مکریم مان مکریم مون مکریم مان مکریم مان مکریم مان مکریم در هم
 گنهم بود گنهم فعل باضی معلوم بود اخوند حرف اول را حرکت نموده دادند قبل
 آخرا حرکت کسره دادند تا از گنهم گشت گنهم شد گنهم گنهم
 بیکریم مان بیکریم در هم بیکریم بود بیکریم فعل معارض معلوم بود چون
 خواستند الم حرف اول بر حالت خود باقی گذاشتند اقبال آخرا
 حرکت فتحه دادند تا از بیکریم گشت بیکریم شد بیکریم بیکریم مان بیکریم مون
 مکریم در هم بیکریم بود بیکریم فعل معارض مجموعه بود اخوند مکریم شد
 مجموعه هدایا مکریم بیکریم مان مکریم مکریم مان مکریم مان مکریم در
 اصل بیکریم بود بیکریم فعل معارض معاطب معلوم بود اخوند تا که علامت
 استقبال بود آن را مدت کردند ثانی متوجه کردند حاجت به هزاره و میلی نهاد
 آخوش را و قصد کردند الم گنهم شد ای آخره قیاس کند مجموعه هدایا گنهم
 گنهم مان اکبر حی کن مان اکبر حی کن مان فون شقیله و حفیظه مبعث طوف اینها

فرق ندارد که مئن کتر مان کتر من لیز من کتر مان کتر منا ن
 کتر من کتر من کتر من مکر من مکر مان باب سوم از فعل صحیح
 شای مزید فیه بروزن فاعل بفاعل مُتَغَلِّبٌ آمده است پوچون ضرب
 بضاریت بضاریت باشند فهمو مضاریت و صوریت بضاریت
 ... بضاریت باشند اذ اذ مضاریت لم بضاریت لم بضاریت
 لا بضاریت لا بضاریت کن بضاریت لکن بضاریت بضاریت
 بضاریت اکامش بضاریت والنهی عنده لا بضاریت لا بضاریت
 والظرف منه مضاریت بضاریت بضاریت بضاریت در اصل مضاریت
 بوالمزموم و تاوین مصدری راحذف کردند تا از مضاریت باشند گشت صادر
 شد صادر ب صادر با صادر بلو اضافیت صادر ب اضافیت صادرین اخراج این باب
 از روی اعلال بر باب سابق قیاس است اما اضافی محبول ضعیف
 در اصل صادر بود صادر ب فعل اضافی معلوم بود چون خواستند
 که محل اضافی معلوم را فعل اضافی محبول سازند حرف اول ما
 حرکت صند و اند ما قبل آخر را حرکت کرد و اند بعده الف ساکن بیکش
 مضموم آن الف را ب او بدل کردند تا از صادر گشت صوریت شد
 شد صوریت صوریت اضافی مسکون تو نجات چارم از فعل صحیح شای مزید فیه
 بروزن افعل بیشی افعال آمده است پوچون جمعیت بجمعیت

احْتَمَا نَاهِيْهُ بِجَمِيعِ رُجُّوْنِيْعِ بِجَمِيعِ اِحْتَمَاءِ اَغْدِيْا وَ مَجْتَمِعِ اَسْمَاءِ
زَرَامِ اَدَنْ
 بِجَمِيعِ لَمْ بِجَمِيعِ لَا يَجْتَمِعُ لَا يَجْتَمِعُ لَكَ بِجَمِيعِ لَكَنْ بِجَمِيعِ لَقَنْ بِجَمِيعِ
 لِيَجْتَمِعُ لِيَجْتَمِعُ لَا اَمْرٌ مِنْهُ اِجْتَمِعُ وَالْهُنَى عَنْهُ لَا يَجْتَمِعُ لَا يَجْتَمِعُ
 وَالظَّرْفُ مِنْهُ مُجْتَمِعٌ مُجْتَمِعٌ اِجْتَمِعَ دَرَهْلِ اِجْتَمِعَ اَبُودِيْعَاءَ
 اسْمٌ مُصْدِرٌ بُوْدِيْنُ كِسْرَةِ الْفَعْلِ بِدَلْ كِرْدَنْدَلْفُ وَتَزوِينٌ مُصْدِرٌ بِرِادْهَفْ
 كِرْدَنْدَنْ اِزْ اِحْتَمَاءِ اَغْلَثْ اِجْتَمِعَ شَدِيَجْتَمِعَ اِجْتَمِعُوا اِجْتَمِعُ
 دَرَهْلِ اِجْتَمِعَ بُوْدِيَجْتَمِعَ فَعْلٌ اَعْنَى مَعْلُومٍ بُوْدِيْنُ هَمْزَهُ مَاضِيٌّ رَاحْدَفْ
 كِرْدَنْدَنْ پِيكْ حَرْفُ اِزْ حَرْفُ اَتَيْنُ مَفْتُوحَهُ دَرَالِشُ دَرَآ وَرَدَنْ
 ما قَبْلَ آخِرِ رَاحْكَتْ كِسْرَهُ دَادَنْدَرَآ خَرْشُ اِعْرَابِ الْمَبِيْجْتَمِعُ شَدِيَجْتَمِعُ
 بِيَجْتَمِعَانِ بِيَجْتَمِعُونَ اِنْ مُجْتَمِعٌ دَرَهْلِ بِيَجْتَمِعٌ بُوْدِيَنْ حَرْفُ هَضَارْ
 رَاحْدَفْ كِرْدَنْدَنْ بِهِ عَوْصَنْ اوْنِيمِ صَفَوْمَهُ دَرَالِشُ دَرَآ وَرَدَنْ دَرَآ خَرْشُ
 تَزوِينٌ تَمْكِنْ اِزْ بَرْيِ عَلَامَتِ اَسْمَيْهُ دَرَآ وَرَدَنْ اِزْ بِيَجْتَمِعُ مُكْثَتْ مُجْتَمِعُ
 شَدِمُجْتَمِعُ مُجْتَمِعَانِ مُجْتَمِعُونَ مُجْتَمِعَهُ مُجْتَمِعَتَانِ
 مُجْتَمِعَاتِ اِجْتَمِعَ دَرَاسِلِ بِيَجْتَمِعَ بُوْدِيَجْتَمِعَ فَعْلٌ مَاضِيٌّ بُوْدِيَنْ حَرْفُ
 اَولِ وَثَالِثِ رَاحْكَتْ صَفَهُ دَادَنْدَما قَبْلَ آخِرِ رَاحْكَتْ كِسْرَهُ دَادَنْدَنْ اِزْ بِيَجْتَمِعَ
 مُكْثَتْ اِجْتَمِعَ شَدِيَجْتَمِعَ اِجْتَمِعَانِ جَمِيعُوا اِجْتَمِعُونَ دَرَهْلِ بِيَجْتَمِعُ بُوْدِيَنْ حَرْفُ
 اَولِ رَاحْكَتْ صَفَهُ دَادَنْدَما قَبْلَ آخِرِ رَاحْكَتْ فَتَحَ دَادَنْتَانِ اِزْ بِيَجْتَمِعَهُ مُكْثَتْ بِيَجْتَمِعَ

شدِ مجتمعه و مجتمعانِ مجتمعونَ الْمُجَتَمِعُ وَ الْمُجَتَمِعُ بُوْدِ مجتمع
 فعل مصارع بجهول بود اخترق مصارع است را حذف کردند به عرض او نیم مضموم
 در او لش در آور دند در آخرش تزوین تکن از باش علامتِ اسکنیه در آور دند
 تازِ مجتمع هشتاد مجتمع ششم مجتمعانِ مجتمعونَ مجتمع هشتاد مجتمعنا
 مجتمعاتِ اجتماعه و راصل تجمعه بود تجمعه فعل مصارع مخاطب
 معلوم بود چون خواستند که فعل مصارع اخراج که علامت استقبال بود آن
 را حذف کردند ثانی ساکن نامذون ابتدا بآکن محل بود پس نظر
 کردند بسوی عین کلمه که همین کلمه او کسور بود پس همزه و صلی کسوره در
 او لش در آور دند آخرش را وقف کردند اما فرق ندارد مجموعه هزار اجتماعه
 اجتماعاً اجتماعه عوای اجتماعی اجتماعاً اجتماعی اجتماعی اجتماعی
 اجتماعی اجتماعی اجتماعی اجتماعی اجتماعی اجتماعی
 ای که بر وزن تفعیل بتفعل تفعلاً آمد است ہچون تکرّم یتکرّم
 تکرّم ما فهو متنکرّم دیکرّم یتکرّم متنکرّم ما فذا و متنکرّم لة
 یتکرّم لمه یتکرّم لا یتکرّم لئن یتکرّم لکن یتکرّم
 یتکرّم لیتکرّم لا ایتکرّم لایتکرّم لئن ایتکرّم لاه
 ایتکرّم لیتکرّم لا ایتکرّم لایتکرّم لاه
 تکرّم والظرف منه متنکرّم ... متنکرّم ما ان تکرّم در میں تکرّم مابد

تکریم اسما م مصدر بود چون خواستند که اسم مصدر را فعل ماضی معلوم سازد
 صمه را را بفتح بدل کردند توین مصدر ری را حذف کردند تا از تکریم باشند
 تکریم شد تکریم تکریم شکر موانع تکریم است تکریم من نیکریم من المیتکریم
 در اصل نکریم بود تکریم فعل ماضی معلوم بود اما یک حرف از حروف آئینه
 مفتوحه در او لش در آهد زند و در آخرش ! اعراب رفعی آور دند تا از تکریم
 گشت نیکریم نیکریم نیکریم مان نیکریم مون از متکریم و رحل نیکریم بود
 نیکریم فعل مضارع معلوم بود المحرف مضارع است را حذف کردند به عوض او
 میم ضمومه در او لش در آور دند فتحه ما قبل آخر را به کسره بدل کردند در آخرش توین
 تکن از برای علامت آمیخته در آور دند تا از نیکریم گشت متنکریم شد
 متنکریم متنکریم مان متنکریم مون متنکریم شکر متنکریم میان متنکریم مات .
 تکریم در اصل تکریم بود تکریم فعل ماضی معلوم بود آه حرف اول و ثانی
 را حرکت صمه دادند ما قبل آخر را حرکت کسره دادند تا از تکریم گشت شکریم شد
 تکریم تکریم شکر مون آها نیکریم در اصل نیکریم بود نیکریم فعل مضارع معلوم
 بود چون خواستند که فعل مضارع معلوم را فعل مضارع مجهول ساز نزد حرف اول را
 حرکت صمه دادند باقی بر حال خود گذاشتند تا از نیکریم گشت نیکریم شد میکریم
 نیکریم مان نیکریم مون المیتکریم در اصل نیکریم بود نیکریم
 فعل مضارع مجهول بود المحرف مضارع است را حذف کردند به عوض او میم ضمومه در او لش

در آوردن را خوش را تنوین نمایم مثکر مثکر شد مثکر مثکر مان مثکر مون
 مثکر مه
 مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه
 مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه مثکر مه
 سازند تاگ علامت استقبال بود آن را اخذ کردند تاگ نداشت
 به هر دوی ناگداخترش را وقف کردند اخترش را وقف کردند بیرونی نداشتند مجموعه اخترش را وقف کردند
 اخترش را وقف کردند اخترش را وقف کردند اخترش را وقف کردند اخترش را وقف کردند اخترش را وقف کردند
 با پشت شم از فعل صحیح شلایی فرید فیله که بر وزن تفاصیل یقانعل تفاصیل علامه
 سنت چون تضارب یتضارب تضارب یا فهم و تضارب یا فهم و تضارب
 یتضارب تضارب یا فذ اک متصارب لئے یتضارب لئے یتضارب لئے یتضارب
 لئے یتضارب لئے یتضارب لئے یتضارب لئے یتضارب لئے یتضارب
 تضارب و تنهی عنده و تضارب لئے یتضارب و الظرف منه متصارب
 متصارب یا بین این باب تفعیل قیاس است الا اما می بجهول
 تضارب براصل تضارب بود تضارب فعل اما می معلوم بود آن
 حرفاً اول و ثانی را حرکت نماید داوند اقبال آخر را حرکت کسره داوند
 بعد از الف ساکن ما قبلش مضموم آن الف را بآب او بدل کردند تا از
 تضارب گشت تضارب شد تضارب تضارب تضارب بآب بآب بآب بآب بآب
 صحیح شلایی فرید فیله بر وزن اتفعل یتغییر اتفعل اتفعل آنده است چون

چیزی نگردد از جهت فوت شدن شرط ادغام و هر کس ثانی تازه اینکه باید هم را
 با هم رود اینکه رست اینکه سرتاگشند اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را
 مجموعه هزار اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را
 اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را اینکه را
 اینکه را اینکه را اصل اینکه بود اینکه فعل پاسی معلوم بود چون خواستند که
 اینکه را نایخنده در اصل اینکه را اصلش که اصلش اینکه بود همراه پاسی
 فعل پاسی معلوم را اخراج کردند بسوی اصلش که اصلش اینکه بود همراه پاسی
 را حذف کردند یک حرف از حروف آیین مفتوحه در او اش در آوردن ما قبل
 آخر را حرکت کسره دادند و را خوش اعاب قلی در آوردن تا از اینکه گشت
 یخنده شد نیخنده نیخنده را این نیخنده دن نیخنده را این نیخنده را این نیخنده را
 نیخنده را این نیخنده را دن نیخنده بیان نیخنده را این نیخنده را این نیخنده را
 بعده دو حرف از یک غبس بهم آمدند هر دو مشک و این چنین شیوه بود
 حرکت اولی را نداخته بعده اول ساکن ثانی تحرک اول را داشت اینی
 ادغام کردند بغیر از جمعی مونث از جهت فوت شدن شرط ادغام و هر
 تحرک ثانی تازه نیخنده این نیخنده شد نیخنده این نیخنده دن نیخنده
 نیخنده این نیخنده را نیخنده نیخنده این نیخنده دن نیخنده دن نیخنده
 نیخنده شد نیخنده نیخنده در اصل نیخنده بود نیخنده فعل مضارع معلوم بود چون خواستند
 که فعل مضارع معلوم را اسم فاعل ساز و رد کردند بسوی اصلش که اصلش

تیمّر ز پود حرف مضارع است را حذف کردند بد عرض نیم ضمومه در او اش در
 آوروند در آخر شنوند سکن از براوی علامت این میت در آوروند تا از تیمّر ز
 گشت تیمّر ز شد تیمّر ز تیمّر ز این تیمّر ز دن تیمّر ز تیمّر ز تیمّر ز
 تیمّر ز ات بعد دو حرف از یک جنس بهم آمدند این تیمّر ز تیمّر ز این تیمّر ز دن
 تیمّر ز تیمّر ز تیمّر ز ات این تیمّر ز در اصل این تیمّر ز بود این تیمّر ز فعل ماضی
 معلوم بود چون خواستند که فعل ماضی طور افعل ماضی مجہول سازند
 روکردند بسوی اصلش که اصلش این تیمّر ز بود حرف اول ثالث را حرکت
 نمودند با قبل آخر را حرکت کسره دادند تا از این تیمّر ز گشت این تیمّر ز شد
 این تیمّر ز
 این تیمّر ز تاد و حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متّحک و این چنین یقینی بود
 حرکت اولی را اندان خشند بعد اول ساکن ثانی متّحک اول را در شانی
 اند غام کردند در باقی صیغهای پیشی نگردند از جهت فوت شدن شرط
 اند خام دهند و تیمّر ز شانی تا از این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز
 گشتند این تیمّر ز
 این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز
 این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز این تیمّر ز

بسوئی اصلش که اصلش تجھی باشد و حرف اول را حرکت نموده دادند ماقبل آخر را حرکت فتحه دادند تا زیمیر را شدید تجھیز کرند و تجھیز آن تجھیز و داشت بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متاخر و این جنبین تقلیل بود حرکت اولی را اند اختنید بعده اول ساکن ثانی متاخر اولی داشتی اذفام کردند بغیر از جمعی معونت از جهت فوت شدن شرط اذفام دهند تحرک ثانی تا زیمیر را شدید تجھیز آن تجھیز و داشت تجھیز کرند تجھیز آن تجھیز و داشت شدن تجھیز در اصل تجھیز بود تجھیز فعل مضارع تجھیز بود اخیر دادند کردند بسوئی اصلش که اصلش تجھیز را بود خرف مضارع است را عذف کردند بعض ایم مضمومه در اویش در آور دند در آخترش تنوین نمکن از برآسے صلامت ایمیت در آور دند تا زیمیر را شدید تجھیز و داشت بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متاخر و این جنبین تقلیل بود حرکت اولی را اند اختنید و تجھیز شد تجھیز آن تجھیز و داشت تجھیز آن تجھیز آن تجھیز است آن تجھیز آن تجھیز آن تجھیز آن تجھیز در اصل تجھیز تجھیز تجھیز بودند پون آن شرطیت شکلی که جازمه معلومه در اول ایشان در آور دند آخراشان لا جرم کردند اخیر بعده اتفاقاً اسکنین شد میان دو باره ای اولی که ساکن شده بود از جهت اذفام ای ثانی از جهت جرم پی بعض صرفیان ای ثانی را حرکت کسره میدهنند لان الساکن اذا اخیر ک محرک بالکسر وبعض صرفیان ای ثانی را فتح از جهت

نیکار احمدیه اینه مختار و احمدور نیکار احمدیه از افاده محاس
لهم نیکار لهم نیکار لهم نیکار کلم نیکار لای نیکار لای نیکار لئن نیکار
لئن نیکار لئن نیکار لئن نیکار لئن نیکار لئن نیکار لئن نیکار لئن نیکار
عنده لای نیکار لای نیکار دو لای نیکار لای نیکار دو لای نیکار دو لای نیکار
احمدیه اصل احمدیه ارباب احمدیه اسکم مصدر ربو و چون خواستند که
اسکم مصدر را فعل پاضی علوم سازند کسره میم را بفتح بدل کردند الف
شنبین مصدر ری را خذت کردند تا احمدیه از گشت احمدیه شد بعده یا میکن
ما قبلش مفتوح آن یارا به الف بدل کردند تا احمدیه را گشت احمدیه شد
احمدیه احمدیه را اخیر بر طبقه احمدیه احمدیه این باب قیاس است باب
دیم از فعل صحیح ثلاثی مزید فیه بروزن استفعان یستفعیل استیقناه
آمده است یکچون استخراج یستخراج استخراج احتماً فهو مستخرج جه
و استخراج یستخراج استخراج احتماداً مستخرج لئن استخراج لئن استخراج
لئن استخراج لا یستخراج لک استخراج لئن استخراج لئن استخراج بستخراج
بستخراج الا مر منه استخراج والنهی عنه لاستخراج لاستخراج
والظرف منه مستخراج مستخراج این باب بر اجمعی قیاس می باشد
باب یازدهم از فعل صحیح ثلاثی مزید فیه که بروزن انتقال یتفویل
رافعه آمده است یکچون اجلو ز تخلیل و اجلو از افهو مخلوش

وَأَجْلُوزِ مُجْلُوزِ أَجْلُوَسَرَاً أَفْدَانِ مُجْلُونَ وَلَمْ يَجْلُوزِ لَمْ يَجْلُوزِ لَا يَجْلُوزِ
 لَا يَجْلُوزِ لَكَنْ يَجْلُوزِ لَكَنْ يَجْلُوزِ لَكَنْ يَجْلُوزِ لَكَنْ يَجْلُوزِ لَكَنْ يَجْلُوزِ
 وَالنَّهِيَ عنكَ الْجَلُوزِ لَكَنْ يَجْلُوزِ الظَّرْفِ مِنْ يَجْلُوزِ مُجْلُوزَ إِنْ
 بَابِ دَوَازِ وَهُمْ اَفْعَلُ صَحْبٍ شَلَاثِيَّ نَزِيفِيهِ بِرْ زَنِ اَغْوَى عَلَى يَقْعُدِ عَلَى
 اِقْتِيعَالَ آمِدَهُ اسْتَهْجَوْنَ اِعْشَوْشَبَ لِيَعْشُو شَبَ اِعْشِيشَا بَا
 فَهُوَ مُعْشَوْشَبَ وَاعْشَوْشَبَ لِيَعْشُو شَبَ اِعْشِيشَا بَا اَفْذَكَ مُعْشَوْشَبَ
 لَمْ يَعْشُو شَبَ لَمْ يَعْشُو شَبَ لَمْ يَعْشُو شَبَ لَمْ يَعْشُو شَبَ
 لَكَنْ يَعْشُو شَبَ لَكَنْ يَعْشُو شَبَ لِيَعْشُو شَبَ لِيَعْشُو شَبَ
 الْاَمِرِهِ اِعْشَوْشَبَ وَالنَّهِيَ عنكَ لَا تَعْشُو شَبَ كَا
 لِعَشَوْشَبَ وَالظَّرْفِ مِنْهُ مُعْشَوْشَبَ هُمْشَوْشَبَانِ اِعْشِيشَا بَا
 دَرَاصِلِ اِعْشِيشَا بَا بُودَ وَأَوْ سَاكِنَ مَاقِبْلَشْ كَسْوَرَانَ فَأَوْ رَاسِيَ بَدِلَ
 كَرْ دَنْ تَازِ اِعْشَوْشَا بَا كَشْتِ اِعْشِيشَا بَا شِدِ اِعْشَوْشَبَ دَهْلِ اِفْتِيشَا بَا
 بُودَ اِعْشِيشَا بَا اَسْمَ مَصْدَرِ بُودَ حُونَ خَوَسْتَنْدَكَ اَسْمَ مَصْدَرِ اَفْعَلُ هَنِي
 مَعْوَمَ سَازِنَدَرَ كَرْ دَنْ بُسوَيِّ كَلِشْ كَرْ اَصْلَشِ اِعْشَوْشَا بَا بُودَ كَسْرَهِ شِينَ رَا
 بَنْقَهِ بَدِلَ كَرْ دَنْ لَالَفَ تَنْزِينَ مَصْدَرِي رَاهْدَفَ كَرْ دَنْ تَازِ اِعْشَوْشَا بَا
 كَشْتِ اِعْشَوْشَبَ شَدِ اِعْشَوْشَبَ اِعْشَوْشَبَا اِعْشَوْشَبُوا اَخْ
 بَدِلَكَ اَفْعَلُ صَحْبَجَ بَرَاعِي بَجَرَدَرِ بَيكَ بَابِ مَشْهُورَ آمِدَهُ اسْتَبْرَوْزَنَ تَعْلَى يَقْعُدِ

نَعْلَةٌ وَفَعْلَلَا آمِدَهُ اسْتَهْجُونَ دَحْرَجَ يَدَهُ حِجَّهُ دَحْرَجَهُ وَدَحْرَجَهُ
 فَهُوَ مَدَهُ حِجَّهُ وَدَهُ حِجَّهُ يَدَهُ حِجَّهُ دَحْرَجَهُ وَدَحْرَجَهُ اجَادَهُ الْمَدَهُ نَاجَهُ
 لَمْ يَهُ حِجَّهُ لَمْ يَدَهُ حِجَّهُ لَكَأَيْدِهِ حِجَّهُ لَكَأَيْدِهِ حِجَّهُ لَكَأَيْدِهِ حِجَّهُ لَكَ
 يَدَهُ حِجَّهُ لَيَدَهُ حِجَّهُ لَيَدَهُ حِجَّهُ الْأَمْرُ مَنَدَهُ حِجَّهُ الْأَنْهَى عَنْهُ لَيَدَهُ حِجَّهُ
 لَأَدَهُ حِجَّهُ الظَّرْفُ مَنَهُ مَدَهُ حِجَّهُ مَدَهُ حِجَّهُ جَانِ دَهُرَجَ دَهُرَجَ دَهُرَجَ
 دَهُرَجَهُ بَوْدِهِ حِجَّهُ أَبَاهُ اسْمُ مَصْدَرٍ بَوْدِهِ كَسْرَهُ دَالِ لِإِفْقَهَ بَدَلَ كَرْدَنَهُ الْفُ
 قَنْوَنَ مَصْدَرِي رَاهَنْفَ كَرْدَنَهُ تَازِهِ حِجَّهُ أَكَشَتَ دَهُرَجَ شَدَهُ حِجَّهُ دَهُرَجَ
 دَهُرَجُهُ دَهُرَجَهُ دَهُرَجَهُ دَهُرَجَهُ دَهُرَجَهُ دَهُرَجَهُ دَهُرَجَهُ دَهُرَجَهُ
 بِرَابِيْهِ قِيَاسَ سَتَ بِلَانِكَهِ فَعَلَ صَبِيجَ رِبَاعِيْ مَزِيدَ فَيَهِ بِرَسَهِ بَابِ اَزِرَوَهِ اَعْلَالِ
 آمِدَهُ اسْتَ بَابِ اَوَلِ اَفْعَلَ صَبِيجَ رِبَاعِيْ مَزِيدَ فَيَهِ بِرَوْنَكَ تَفَعَّلَهُ
 يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلَهُ آمِدَهُ اسْتَهْجُونَ تَدَهُرَجَ يَتَدَهُرَجَ يَتَدَهُرَجَ تَدَهُرَجَ دَهُرَجَ
 فَهُوَ مَنَدَهُ حِجَّهُ قَدَهُ حِجَّهُ يَتَدَهُرَجَ تَدَهُرَجَهُ اَمَدَهُ الْمَنَدَهُ حِجَّهُ
 لَمْ يَتَدَهُرَجَ كَمْ يَتَدَهُرَجَ - - - - - لَكَيَتَدَهُرَجَ لَكَأَيَتَدَهُرَجَ
 لَكَأَيَتَدَهُرَجَ لَكَأَيَتَدَهُرَجَ لِيَتَدَهُرَجَ لِيَتَدَهُرَجَ الْأَمْرُ مَنَهُ
 تَتَدَهُرَجَ وَالْأَنْهَى عَنْهُ لَكَأَتَدَهُرَجَ لَكَأَتَدَهُرَجَ دَهُرَجَ الظَّرْفُ مَنَهُ
 مَنَدَهُ حِجَّهُ مَنَدَهُ حِجَّهُ جَانِ دَهُرَجَ دَهُرَجَ دَهُرَجَ دَهُرَجَ دَهُرَجَ
 بَدَلَ كَرْدَنَهُ - - - قَنْوَنَ مَصْدَرِي رَاهَنْفَ كَرْدَنَهُ تَازِهِ حِجَّهُ أَكَشَتَ

تَدْخُلَ حَشَدَ حُورَ حَشَدَ حُورَ جَاهَدَ حُورَ جَاهَدَ حُورَ مِنْهُوا الْخَبْرُ بِالْيَقْنُولَ قَيْسَتْ
 بَابَ دَوْمَ اِفْعَلَ صَبَحَ بِرَا عَى مَزِيدَفِيَّ كَبِرْ وَزَنَ اِنْعَنَلَ لَيْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ
 آمَدَهَ اِسْتَكْحُونَ اِحْرَجَنَمَ يَحْرَجَنَمَ اِحْرَجَنَمَانَهُو مَحْرَجَنَمَ وَ اِحْرَجَنَمَ
 يَحْرَجَنَمَ اِحْرَجَنَمَانَهُدَهُكَمَكَحْرَجَنَمَ لَمَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ
 لَمَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ شَتَشَتَ
 لَمَ شَتَشَتَ
 وَالنَّهَى عَنْهُ لَأَمْحَرَجَنَمَ لَأَمْحَرَجَنَمَ وَالظَّرْفَ مِنْهُمْ مَحْرَجَنَمَ مَحْرَجَنَمَانَ

اِينَ بَابَ بِرَاسِفَعَلَ اِزِرَوَى اِعْلَالَ قَيْسَتْ بَابَ دَوْمَ اِفْعَلَ صَبَحَ بِرَا عَى مَزِيدَفِيَّ
 بِرَوزَنَ اِنْعَلَ لَيْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ اِفْعِنَلَ
 فَهُوَ مَقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ لَيْقَشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ
 يَقْشَعَرَ لَمَ يَقْشَعَرَ لَمَ يَقْشَعَرَ لَمَ يَقْشَعَرَ لَمَ يَقْشَعَرَ لَمَ يَقْشَعَرَ لَمَ يَقْشَعَرَ
 قَنَ لَيْقَشَعَرَ كَنَ لَيْقَشَعَرَ لَيْقَشَعَرَ لَيْقَشَعَرَ لَيْقَشَعَرَ لَيْقَشَعَرَ لَيْقَشَعَرَ
 الْاَمْرَمَهَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ
 لَأَقْشَعَرَ لَأَقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ
 اِقْشَعَرَهَ اَصَلَ اِقْشَعَرَ اَبَدَ اِقْشَعَرَ اَسَمَ مَصِيدَ بُودَ الْمَكَرَهَ شَيْنَ
 بَقْتَهَ بَلَ كَرْنَدَالَفَ وَثَنَوَنَ مَصِيدَهَ رَاهَذَفَ كَرْنَدَتَهَ اِقْشَعَرَ اَرَادَ
 كَرَشَتَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ
 اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ اِقْشَعَرَهَ شَدَ

اَقْسَعَهُ مِنْ اَقْسَعَهُ مِنْ تَمَّا اَقْسَعَهُ دُونَ اَقْسَعَهُ مِنْ اَقْسَعَهُ مِنْ تَمَّا
 بَعْدَهُ دُر اَقْسَعَهُ اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ سَيَا دُورَفَ
 از یک بُنْسِ بِهِمْ آبَدَ نَدَهَرَ دُورَتَخَرَ این چنین تَقْلِيلَ بُو وَحَركَتَ اوَلى رَأْقَلَ كَرَذَنَهَا
 قَبْلَ دَادَنَدَ بَعْدَهُ اولَ سَاكِنَ شَانِي تَخَرَكَ اولَ دَرَشَانِ اوَغَامَ كَرَذَنَدَ دَورَبَاتِي
 صِيفَهَا پَنْزِي نَكَرَدَنَزَ جَهَتَ فَوْتَ شَدَنَ شَطَرَ اوَغَامَ دُورَتَخَرَ شَانِي تَا اَز
 اَقْسَعَهُ اَقْسَعَهُ اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ اَقْسَعَهُ
 رَا اَقْسَعَهُ رَا اَقْسَعَهُ اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ دُجَهُو عَهْدَهَا مِي باَشَدَ اَشَدَهَا اَشَدَهَا اَشَدَهَا
 اَقْسَعَهُ مِنْ اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ تَا اَقْسَعَهُ تَا
 اَقْسَعَهُ مِنْ اَقْسَعَهُ مِنْ تَمَّا اَقْسَعَهُ دُونَ اَقْسَعَهُ مِنْ اَقْسَعَهُ مِنْ تَمَّا
 يَقْسَعَهُ دَاعِلَ اَقْسَعَهُ بُودَ اَقْسَعَهُ فَعَلَ ما فَيْ حَلُومَ بُودَچَونَ خَواستَنَدَ كَ
 فَعَلَ ما فَيْ مَلُومَ رَأْفَعَهُ مَصَارِعَ مَعْلُومَ سَازَنَدَرَوَ كَرَذَنَدَسَوْمَيَ اَصلَشَكَهَ
 اَصلَشَ اَقْسَعَهُ بُودَنَهَرَهَ ما فَيْ رَاهَذَفَ كَرَذَنَهَسَ يَكَ حَرفَ اَزَحَرَهَ
 اَيْنَ مَفْتُوحَهَ دَرَالَشَ دَادَنَدَهَ بَاقِلَ آنَهَ حَركَتَ كَسَهَ دَادَنَدَآخَرَشَ اَعَرَابَ
 فَرَقَيَ دَرَآوَنَدَنَهَ اَزَ اَقْسَعَهُ رَگَشَتَ يَقْسَعَهُ رَسَدَ يَقْسَعَهُ دُونَهَ لَيَقْسَعَهُهَا بَيَنَهَ لَيَقْسَعَهُهَا
 لَيَقْسَعَهُهَا لَيَقْسَعَهُهَا اَنَ لَيَقْسَعَهُهَا لَيَقْسَعَهُهَا لَيَقْسَعَهُهَا اَنَ لَيَقْسَعَهُهَا
 لَيَقْسَعَهُهَا بَيَنَهَ لَيَقْسَعَهُهَا اَنَ لَيَقْسَعَهُهَا لَيَقْسَعَهُهَا لَيَقْسَعَهُهَا بَعْدَهُ
 دَوَحَرفَ اَزَيْكَ بُنْسِ بِهِمْ آبَدَ نَدَهَرَ دُورَتَخَرَ اين چنین تَقْلِيلَ بُو وَحَركَتَ اوَلى

رانقل گردنده با قبل زاده بعده اول ساکن شانی متوجه اول را زنده ایشان را نهاد
 کردند بخراز جمی مونت ارجمند نوت شدن شرط اد عالم و متوجه شانی ما ز
 پیش از تغییر از گشته نیفیش این از گشته نیفیش این تغییر از تغییر از
 تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از
 تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از تغییر از
 قدر فرق اندک موجود است که حرکت اندخته شود با قبل داده شود و در باب
 افعال که عبارت از احرار تجیه است حرکت با قبل داده شده اندک از
 برای مثال شش باب شهور آمد است باب اول امثال اوی قیاس
 بر ضرب پیش بست بر فذن فعل یافعل فعل فعله اندک بخوبی داد
 یکید و داد
 بخوبی داد و داد
 منه مدد و النهی عنه لایعد لا وعد لایعد لایعد لایعد لایعد لایعد لایعد لایعد
 و متعاد و اجمع منهما اواعده و مواعده دافع اتفاضل منه اواعده و داده
 فالمونت سر و عنای ولجم منهما اواعده و مواعده دافع اتفاضل منه اواعده
 بود کسر ببردا و نقل بود آن را اندخته بعده التقا الساکنین شدمیان و اوین
 داد و راهنم کردند حرکت معلق شان بالبعد داده تا از داده گشت و داده شد
 و داده داده بود و داده اسم صد بونچون خواستند که اسم صد اتفاعل ارضی خواستند
 خواستند مفهود بخود را ای اگداشند شانی ساکن لایحرکت نکرد و از نزین همی مدت

تا از وعده گشت و قدر شد و عده و عده او عده دا و عده شو و عده لایه
 و عده دت و عده تما و عده لئه و عده دت و عده تما و عده تی و عده دت
 و عده نا بعده در و عده دت و عده تما و عده دم و عده دت و عده تما و عده تی
 و عده دال و تابیم آمدند هر دوراباهم قرب مخرج بود دال راتاکر و ندا و تا
 از خام کر و ندا تا از و عده تا از گشته دت و عت و عتما و عتم و عمت و عتما
 و عتم و عتم و عتم شدند در باقی صیغهای پیزی نکردند مجموعه ا و عده ا و عده ا
 و عده دا و عده دت و عده تا و عده دت و عت و عتما و عتم و عمت
 و عتما و عتم و عتم و عتم دناید در اصل و هد بود و هد فعل نهی
 معلوم بود اخیر یو عده شد یو عید یو عد این یو عده دن یو عد تر عده این
 یو عده دن یو عد تر عده این یو عد دن یو عد دن یو عد دن یو عد دن
 آو عده یو عد بعد ده در یو عده دا واقع شد میان یا مفتوحه و کسره
 لازمی داین چنین یقیل بود و او را حذف کرند در باقی صیغهای نیز حذف
 کرند طروا للباب تا از یو عده یو عد این اخیز گشته یعید یعده این یعده دن
 یعده یعده این یعده دن یعده این یعده دن یعده دن یعده این یعده این
 یعده دن آیعده یعده شدند و آیعده در اصل آیعده بود یعده فعل مضارع
 معلوم بود چون خواستند ک فعل مضارع معلوم را اسم فاعل سازند و کرند
 بسوی اصلش ک مثلش یو عده بود حرف مضارع است را حذف کرند ثانی ساکن را

حرکت فتحه دادند اخوازها عد شد و اعد اران و اعد فن و اعد آه
 و اعد تان و اعد آت و عده ه و عاد و عد او اعد او لعده او لعنه
 میں و اعد الى معد قیاس است ا و اعد جمع تکییر و اعد ه است
 و اعد ه اسم واحده مونش بود چون خواستند که اسم واحده مونش باشند
 سازند حرف اول بر حالت خود باقی گذاشتند ثانی که قابل حرکت نبود آن را
 بابا و مفتوحه بدل کردند سوم جا الف از براي علامت جمیع تکییر در آوردن
 و داعده شد بعد اجتماع واوین شد در اول کلمه این چنین تعییل بود و اوی را
 بهزه مفتوحه بدل کردند تا از دو اهدگشت آ داعده شد او لعده او لعنه هر فو
 مصغران و اعد و اعد ه است و اعد و اعد ه هر دو ایکی بکران بودند
 چون خواستند که ایکی بکران را ایکی مصغران سازند حرف اول را حرکت فتحه
 دادند ثانی که قابل حرکت نبود آن را با با و مفتوحه بدل کردند سوم جایا از براي علامت
 الصغیر در آوردن و لعده و لعنه شدند بعده اجتماع واوین شد بله
 کلمه این چنین تعییل بود و اوی را بهزه بدل کردند تا از دو لعده و لعنه
 گشتند او لعده او لعنه شدند و عد در اصل و قد بود و عد فعل باضی علوم
 بود چون خواستند که فعل باضی علوم افعال باضی بچوپل سما زند حرف اول را
 حرکت فتحه داد ما قبل آخر را حرکت کسره دادند تا از دو عد گشت و گشتند
 تو عد دعید او عید و اعید ت و عد تا و عید د و عیت د عیتم د عیتم

دعیت و عتماً و هنّ دعیت و عدّ نایو مه در اصل یو بود یعنی فعل
 مضارع معلوم بود چون خواستند که فعل مضارع معلوم افعال مضارع مجهول
 سازند رده گردند بسوی صلش که صلش یو عدّ بود حرف اول را حرکت نمود
 دادند ما قبل آخراً حرکت قتل دادند تا از یو عدّ گشت یو عدّ شد یو عدّ یو عدّ دادن
 یو عدّ دادن تو عدّ تو عدّ دادن یو عدّ تو عدّ تو عدّ دادن تو عدّ دادن
 تو عدّ دین تو عدّ دین تو عدّ دادن تو عدّ تو عدّ تو عدّ تو عدّ دادن
 یو عدّ فعل مضارع مجهول بود اخراج موعود شد موعود مه معنی دادن هم مودود دادن
 هم مودود دادن مودود دادن مودود دادن مودود دادن مودود دادن مودود دادن
 لکم یعنی لکم تعلّم اعدّ لکم تعلّم اعدّ در اصل یعنی تعلّم اهدّ لکم بودند پیون مجازه
 مجدد علمه در اول ایشان داد آورند اخراج فرق ندارند تقدّم در اصل یعنی بود لعنه
 فعل مضارع نحاط معلوم بود چون خواستند که فعل مضارع نحاط معلوم را
 امرها سازند تا که هلا می‌شد استقبال بود آن را ازفای کردند شبانی متوجه شد
 حاجت به هزه و ملی نماند آخوش را وقف کردند اخراج عدّ شد مجهول عدّ اعدّ دادن
 عدّ دادن عدّ دادن عدّ دادن در اصل عدّ بود چون نون تاکید تقلیل
 یا توصل شد بعده التقدیس اسکنین شد میان دال و نون مدغمه علی غیر حده
 چون التقدیس اسکنین علی غیر حده در کلام عرب جائزه بود دال را حرکت
 قتل دادند تا از عدّ گشت عدّ شد و یک فرق ندارند عدّ دادن عدّ دادن

عَدَتْ عِدَّتْ عِدَّاتْ عِدَّنَاتْ عِدَّتْ عِدَّنْ عِدَّنْ مَوْعِدَةً فَعَلَ
 مُضارِعٍ مُطْلِقٍ بِنَا كَرَدَنْدَ حَرْفَ مُضارِعٍ رَأْخَذَ كَرَدَنْبَسْ بِهِ عَوْضٍ أُوْيِمْ مُفْتَحٍ
 دَرَالْشَ دَرَآ وَرَدَنْدَ قَبْلَ آخَرَ حَرْكَتَ كَسْرَه دَادَنْدَ دَرَآ خَرْشَ تَنْوِينَ تَكْنَ ازْبَرَائِي
 عَلَامَتَ اسْمَيَّةَ دَرَآ وَرَدَنْدَ تَازَ فَعَلَ مُضارِعٍ مُطْلِقَ كَشْتَه مَوْقِدَشَه مَوْعِدَانَ
 مَوْعِدَيْنَ هَرَدَوْشَنِيَّه مَوْعِدَه سَتَه مَوْعِدَه اسْمَه وَاحِدَه بَلَوْ دَاخَمَه مَوْعِدَانَ شَدَه حَالَتَ
 رُفعَه وَيَا مَوْعِدَيْنَ شَدَه دَحَالَتَه نَصْبَه وَجَرَه مَوْا هَمَدَه جَمَعَه تَكْسِيَه مَوْعِدَه سَتَه آهَه مَوْا هَمَدَه
 شَدَه مَوْعِدَه تَصْغِيرَه مَوْعِدَه سَتَه مَوْعِدَه اسْمَه وَاحِدَه بَلَوْ دَاخَمَه مَوْعِدَه شَدَه مَيْعَدَه
 بَلَرَه فَعَلَ مُضارِعٍ مُطْلِقٍ بِنَا كَرَدَنْدَ حَرْفَ مُضارِعٍ رَأْخَذَ كَرَدَنْدَ بِهِ عَوْضٍ
 اوْيِيمْ كَسْرَه دَرَالْشَ دَرَآ وَرَدَنْدَ اخْمَه مَوْعِدَه شَدَه بَعْدَه وَأَسَكَنَ تَأْفِلَشَ
 كَمْسُورَانَ دَادَه اسْيَا بَدَلَ كَرَدَنْدَ تَازَ مَوْعِدَه كَشْتَه مَيْعَدَه شَدَه مَيْعَدَانَ
 دَمَيْعَدَيْنَ هَرَدَوْشَنِيَّه مَيْعَدَه سَتَه اخْمَه مَيْعَدَانَ شَدَه حَالَتَ رُفعَه وَيَا مَيْعَدَيْنَ شَدَه
 دَحَالَتَه نَصْبَه وَجَرَه مَوْا هَمَدَه جَمَعَه تَكْسِيَه مَيْعَدَه سَتَه مَيْعَدَه اسْمَه وَاحِدَه بَلَوْهونَ تَوْاسِتَه
 كَاسْمَه وَاحِدَه جَمَعَه تَكْسِيَه زَنْدَه كَنْدَه بَسُويَّه اسْلَشَ كَه لَشَه مَوْعِدَه بَوْ دَكَرَه مَيْمَه الْفَقَهَه
 بَدَلَ كَرَدَنْدَه ثَانِي سَاكَنَ رَانِيزَ حَرْكَتَ فَتحَه دَادَنْدَ سَومَ جَا الفَه ازْبَرَائِي عَلَامَتَ
 جَمَعَه تَكْسِيَه دَرَآ وَرَدَنْدَ حَرْفَه كَه بَعْدَه الفَه جَمَعَه تَكْسِيَه بَلَوْهونَ بَلَه حَرْكَتَ كَسْرَه دَادَه
 تَنْوِينَ رَأْخَذَه كَرَدَنْدَه جَهَتَه مَنْعَه عَرْفَتَه تَازَ مَوْعِدَه كَشْتَه مَوْا هَمَدَه شَدَه مَوْعِدَه
 تَصْغِيرَه مَيْعَدَه سَتَه مَيْعَدَه اسْمَه وَاحِدَه بَلَوْهونَ دَاخَمَه رَكَه بَسُويَّه اسْلَشَ كَه لَشَه مَوْعِدَه

بود حرف اول را حرکت صفحه دادند ثانی ساکن را حرکت فتحه دارند ^{مُوَعِّدًا شِرْقِيًّا}
 می‌بعدان مَوَاعِدُ مُوَعِّدًا آلت و سلی بهره کبری الی آخر باب فرق ندارد
 باب دوم از مثال دادی قیاس بر باب ضرب بضریب هر بلسته ^{لِكَلَّ} بیشتر
 بیغیل فَعْلًا آمد است ^{لِكَلَّ} بچون وَهُمْ يَضْمَنُونَ وَضَعَافُهُوَا فَضْمَنُونَ
 لَيُؤْتَهُمْ وَضَعَافُهُوَا فَضْمَنُونَ ^{لِكَلَّ} بِهِمْ لَمْ يَضْمَنْ لَمْ يَوْضُمْ لَا يَوْضُمْ
 لَمْ يَضْمَنْ لَمْ يَوْضُمْ لَيَضْمَنْ لَيُؤْتَهُمْ لَا امْرَمْنَه ضَمَنْ وَالنَّهِ عَنْهُ لَا
 تَضْمَنْ لَا تَوْضُمْ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَوْضِيَّةً دَرَكَ الْمَدِّ مِنْهُ مَيْضَمَّهُ وَمَيْضَتُهُ
 دَمِيْضَاءُ دَلْخِيمَ مِنْهَا مَوَاضِعُهُمْ وَمَوَاضِيعُهُمْ وَافْعُلُ الْمَفْضِيلَ مِنْهُ
 اوْضَمُ الْمَوْنَثَ مِنْهُ مَوْضِيَّهُ وَبَجْمَعَهُ مِنْهَا اوْضَمُهُ وَضَمَنْ يَضْمَنْ وَرَأْسُ
 وَضَمَنْ بُوْدَضَمَ فَعْلُ ماضِي مَعْلُومَ بِوْدَچُون خواستند که فعل ماضی مَعْلُومَ را فعل بع
 سَطْلُومَ سازند ^{لِكَلَّ} بحرف از حروف آنچنان مفتوحه باشکون فاگله در المثل و دارند
 اقبال آخر را حرکت کرده داوند و لایخش اعراب فسی در آورند تا از وضم کشته شوند
 خد بعده دادو واقع شد میان یا ای مفتوحه و کسر لازمی و این چنین شیل بود داو را
 مذفت کردند از بوضم گشت بضم شد بعد کسر صادر را بفتح بدل کردند از جهت
 مجاورت حرف حلق تا از بضم گشت بضم شد بضم بضم عانی بضمون آن
 دیگر غالباً مورد نیست باب سوم از مثال یا ای قیاس بر باب ضرب بضریب
 ضرب چاون فَعْلَ بِعْلَ فَعْلًا آمد است ^{لِكَلَّ} بچون بسته بیشتر ^{لِكَلَّ} افهوی میمَّا
 آنچندن

وَلَيْسَ يُؤْسَرًا يَسِّرَانَاكُمْ مَيْسُورًا لَمْ يَيْسِرْ لَمْ يُؤْسَرْ كَلَيْسِيرَةَ كَلَوْسَرَ
 لَنْ بَلَيْسِيرَةَ لَنْ يُؤْتَمَرَ لَيْتَسِيرَةَ لَيْتَسَرَ الْأَمْرَ مِنَ الْبَيْسِ وَالْهَنَى عَنْهِ
 كَلَيْسِيرَةَ كَلَوْسَرَ الظَّرْفُ مِنْهُ مَيْسِيرَةَ كَلَالَةَ هَذِهِ مَيْسِيرَةَ وَمَيْسِرَةَ وَ
 مَيْسَارَةَ وَالْجَمْعُ مِنْهَا مَيْسِرَةَ وَمَيْسِيرَةَ دَافِعُ التَّفْصِيلِ مِنْهُ الْيَسَرَةَ وَالْمَوْنَثَةَ
 مِنْهَا يَسِّيرَةَ الْجَمْعُ مِنْهَا أَيْسَرَةَ وَلَيْسَرَةَ بَابَ بَدْوَنَ اسْمَ مَفْعُولَ كَمَ
 قَدْرِي فَرَقَ دَارِنَدَأَنَكَمَ مَيْسُورَهُ دَرِهَلَ يُؤْسَرَ بُودَيُؤْسَرَ فَعْلُ مَصْنَاعِ مَجْهُولَ
 بُودِحُونَ خَوَاسِنَدَكَهُ فَعْلُ مَصْنَاعِ مَجْهُولَ رَاسِمَ مَفْعُولَ سَازِنَدَرَ كَرِنَدَبُويَ اشِ
 كَهَمْلَشَ يَيْسَرَهُ بُودِحَرَفَ مَصْنَاعَتَ رَاحِذَنَ كَرِنَدَبَعْصَنَ اُدِيمَ مَفْوَصَهُ دَرَ
 اُونَشَ دَرَأَوْزَدَانَهُ مَيْسُورَهُ شَدَ بَابَ چَهَارَمَ شَالَ وَادِي تَيَاسَ بَعْلَمَ لَعَلَمَ عَلَمَ
 آمِدَهَ لَاسَتَ چَونَ دَحِيلَ يَوْجَلَ وَجَلَ الْأَجَلَ تَرِسَدَنَ فَهُوَ وَاجَلَ دَوْجَلَ
 يَوْجَلَ وَخَلَأَهُنَدَالَّ مَوْجُولَهُ لَمَ يَوْجَلَ كَمَ يَوْجَلَ كَمَ يَوْجَلَ كَلَأَ يَوْجَلَ لَأَ
 يَوْجَلَ لَنَ يَوْجَلَ لَنَ يَوْجَلَ لَيَوْجَلَ لَيَوْجَلَ كَلَأَمْرَ مِنَ
 إِيْجَلَ وَالْهَنَى عَنْهُ كَلَوْجَلَ كَلَوْجَلَ الظَّرْفُ مِنْهُ مَوْجَلَ
 وَكَالَّهَ تَمَهُرَ صَيْجَلَ وَمَيْجَدَهُ وَسِيْجَهَا لَ " وَالْجَمْعُ مِنْهَا مَوْجَلَهُ
 وَمَوْجَلَهُ دَافِعُ التَّفْصِيلِ مِنْهَا أَوْجَلَ وَالْمَوْنَثَةَ يَمْجِدَ الْجَمْعُ مِنْهَا أَوْجَلَ
 وَجَلَ بَابَ بَحْمَ ازْمَثَالَ وَادِي تَيَاسَ بَرِحَبَ تَجَسِّبَ حَسَّاً أَمَسَتَ چَوَ
 دَرِيمَ يَرِيمَ دَرِيمَ الدِّيمَ الْمَيَدَنَ فَهُوَ دَرِيمَ دُورِيمَ يُورِيمَ دَرِيمَهُ دَرِيمَهُ دَرِيمَهُ

لَمْ يُؤْمِنْ لَعَمْ لَيُؤْرَمْ لَا يُؤْرَمْ لَكَنْ يُؤْرَمْ لَيُؤْرَمْ لَيُؤْرَمْ الْأَمْرُ
 مِنْهُ يُؤْرَمْ وَالنَّهِيُّ عَنْهُ لَا يُؤْرَمْ لَا يُؤْرَمْ الظَّرْفُ مِنْهُ مَوْرِمٌ وَالْأَلْهَةُ مِنْهُ مَقْتَلٌ
 وَمَيْرَمٌ وَمَيْرَمٌ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَوَارِمٌ وَمَوَادِيْمٌ فَإِنْ قَعْدَلَنِيْلَهُ مِنْهُ
 أَوْرَمُ دَلْمَوْنَتُ مِنْهُ دَلْمَهُ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا دَادِهُ وَرَوْرَمُ بَابُ شَشَمُ ازْمَشَالُ
 وَادِيَ قِيَاسُ بَرْشَفَتْ تَسْبِحُ فَسَسَ فَآمَدَهُ اسْتَجَونَ وَسَمَ يُوْسَمُ دَسَسَهُ
 الْوَسَمُ دَلْغُ نَهَادُونَ فَهُوَ وَسِيمُ لَمْ يُوْسَمُ كَا يُوْسَمُ لَكَنْ يُوْسَمُ لَيُوْسَمُ
 الْأَمْرُ مِنْهُ أَوْسَمُ وَالنَّهِيُّ عَنْهُ لَا يُوْسَمُ الظَّرْفُ مِنْهُ مَوْسِيمُ
 وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَوَسِيمُ دَاعِلَنِيْلَهُ مِنْهُ تَفْصِيلُ دَاعِلَنِيْلَهُ
 الْجَمْعُ مِنْهُمَا آوَسِيمُ وَسَمُ مَوْسِيمُ رَازَ قَعْدَلَنِيْلَهُ مَطْلَقُ بَنَادِرْنَجَرْنَنِيْلَهُ
 رَاخْدَفُ كَرَنَدِنِيْلَهُ اُونِيمُ مَفْتوَحَهُ دَرَأَوْرَنَدِنِيْلَهُ آخِرَ رَاهِكَتُ كَسَرُوادِنِيْلَهُ
 كَرَنِيْلَهُ ازْمَشَالُ كَسُورَاسْتَ مَطْلَقَنَا التَّابَسُ نَيَادِيَلَوْزَنَ فَوَعَنَ مَشَلُ جَوَرَبَتُ عَنْهُ
 زِيَادَةُ الْوَاوُ وَاصَالَةُ الْيَمِ وَدَرَآخِرَشُ تَنْوِينُ تَمْكَنُ ازْبَلَهُ عَلَامَةُ اسْمَيْهُ أَوْرَنَدِنَهُ
 تَا زَ قَعْدَلَنِيْلَهُ مَطْلَقُ گَشَتُ مَوْسِيمُ شَدَدُ بَانَكَهُ اجَوفُ بَرْسَ بَانِيَشَهُوَرَآمَهُ
 اسْتَبَابُ اول ازْبَوْتُ وَادِيَ قِيَاسُ بَرْنَصَرَتْ تَنْصَرُ تَضَلَّلَ آمَهُ اسْتَ
 بَهْجَونَ قَالَ يَقُولُ قَوْلَهُ فَهُوَ قَائِلُهُ دِقَيلُ يَقَالُهُ قَوْلَهُ لَهُنَادَهُ مَقْتُولُ لَهُنَيْلَهُ
 لَمْ يَقِيلُ لَا يَقَالُ لَكَنْ يَقُولُ لَكَنْ يَقَالُ لَيَقِيلُ لَيَقِيلُ اكَامِرُ مِنْهُ
 تَلُ وَالنَّهِيُّ عَنْهُ لَا تَقْنُلُ لَا تَقْنُلُ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَقَالُهُ وَالْأَلْهَةُ مِنْهُ مَقْتَلُهُ

و میغوله و مقوال والجمع منها مقايل و مقابيل و افعال المقصيل منه
 اقول والموئل منه قولي والجمع منها أقايل موقول قال درصل قولا
 بود قوملا اسم مصدر بود چون خواستند که اسم مصدر رافع باضي علوم سازند
 حرف اول و ثالث مفتوح بر فتح خود باقی گذاشتند تا لی ساکن را حرکت فتح داد
 توین مصدری را حذف کردند تا از قول گشت قول شد قول قوکا قوکو لو
 قول قول قاتا قو لون قول قول قاتا قول قول قول قول
 قول قول لانا بعده در قول قوكا قو لجه ولت قول کناد او شرک اقبالش
 مفتوح آن وا در بآلف بدل کردند تا از قول قو لا قو لو اقو لت
 قول لانا گشته قال قاكا قالوا اذا الکت فالکناشدند و در قول لون قول
 قول لانا قول قول قول لانا قول لان قول لت قول لانا و او شرک اقبالش
 مفتوح آن وا در بآلف بدل کردند بعده التقا، السائين شد میان بآلف و
 لام بآلف را حذف کردند تا از قول لان الم گشته قلن قلعت قلم قلم و نه شدند
للام لان اللام مرد صیم و مذکور مرد محیر غیر بازده
 بعده فتح قاف را بضمہ بدل کردند تا لالت کند بر حدیث و او منطبق تا از
 قلن قلعت الم گشته قلن قلت قلتها قلم قلم قلعت قلتنا قلم
 قلتنا شدند محیر بذا قال قالا قالا قالا قال قلت قلتنا قلم
 قلعت قلتها قلن قلعت قلتنا ي قول درصل قال بود قال بغل
 باضي علوم بود اخز و کر و ندبوی اصلش که اصلش قول بود یک حرف

از حروف آتیین مفتوحه باشون فا کله و را و لش و رآ و زند ما قبل آخر را حک
 ضمه دا و زند اخ نی قول شد بقول یقون ملائین بقول آن بقول نی قول نی قول
 تقول آن تقول نی قول نی قول آن تقول آن آقوں نقوں بعده واو تحرک
 ما قبلش حرف صحیح ساکن حركت واو رانعل کردند ما قبل دا و زند بعده
 التقار ساکنین شدمیان واو لام در جمعی منش آن واو حذف کردند
 تا از بقول یقول آن بقول آن الی آخره گشتند بقول یقول آن بقول آن
 تقول تقول آن بقلن تقول تقول آن تقول نی قول نی قول آن تقول آن
 آقوں نقول شدم قابل در محل بقول بود بقول فعل مضارع معلوم بود
 چون خواستند که فعل مضارع معلوم را ایم فاعل سازند را کردند بسوی اصلش
 که اصلش بی قول بود حرف مضارع است را حذف کردند ثانی ساکن را حركت فتح
 دا و زند سوم جا الفت از بر لای علامت اسم فاعل در آور زند المقاول شد بعده واو
 سترک ما قبل مفتوح الفت ساکنه واعتبا نیست آن دا و زبه الفت بدل کردند بعده
 التقار ساکنین شدمیان ایغین الفت ثانی را به هر کس و بدل کردند تا از قابل گشت
 ثانی شده ای قابل آن فایل
 فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل فایل
 بر صحیح تیاس می باشد تقول های جمع تکسری قائل است شامل آسم و اند کرید که بود اخ زد
 که بزند بسوی اصلش که اصلش قابل بود حرف اول و ثالث رابع را حركت

فقه دادن الف و مدان را حذف کردند به عوض ادوار آخونش تائی متحرک
 منونه از بر لئے علاجع تکسیر در آور دند بنا از قابل گشت قوایل شد قوایل نیز جمع
 تکسیر فایل است فایل اسم واحد مذکور بود اخوندر دکر دند بسوی صلش که صلش
 قابل بود حرف اول را حرکت ضمہ دادند ثالث را مشد دسا ختند حرکت فتح
 دادن الف و مدان را حذف کردند الخ قوایل شد قوایل خود قیاس کنید قوایل
 جمع تکسیر تائیل است قایل است اسم واحده منونه بود چون خواستند
 که اسم واحده منونه راجع تکسیر سازند ر دکر دند بسوی همل که صلش فایل
 بود حرف اول را بز حالت خود باقی گذاشتند تا نی که قابل حرکت نبود
 آن را بوا و مفتوحه بدل کر دند سوم جا الف از بر لئے علامت جمع تکسیر در
 آور دند حرف که مابعد از الف جمع تکسیر بود آن را حرکت کسره دادند تا و نوین
 را حذف کردند از جهت صندیت و منع صرف تا از قابل گشت قوایل شد
 بعده او واقع شد بعد از الف زائد و این چنین شیوه بود آن دا و را بهمراه مکسور
 بدل کر دند تا از قوایل گشت قوایل شد قوایل دنویل شد هر دو صغران غلیل
 و فایل است قایل و فایل هر دو اسمی کبران بودند اخوندر دکر دند بسوی
 صلش که هم ایشان قابل و قابل هم بودند حرف اول را حرکت ضمہ دند
 که قابل حرکت نبود آن را بوا و مفتوحه بدل کر دند سوم جایا از بر لئے علامت
 تصفیر در آور دند حرف که مابعد از یا می تصفیر بود آن را حرکت کسره دادند تا از

قَادِلٌ وَقَادِلَةٌ كَشْتَنَدْ قُوْلَى دَقُوْلَى لَهُ شَدَنْ بَعْدَهُ دَأْوَيَا بَهْمَ آمَنْدَنْ خَسْتَنْ
 حَرْفَ اِيشَان سَاكِنْ بُودَ دَأْوَرَا بَيا بَدَلْ كَرْدَنْ دَيَا اَورِيَا اَوْ غَامْ كَرْدَنْ تَا اَزْ قُوْلَى
 وَ قُوْلَى لَهُ كَشْتَنَدْ قُوْلَى دَقُوْلَى شَدَنْ قَيْنَلْ دَرَاصَلْ قَالْ بُودَ حَرْفَ اَوْلَ نَسْ هَبْنَ
 مَعْلُومْ بُودَ الْخَرْدَرْ كَرْدَنْ بَسَوَيْ صَلَشْ كَصَلَشْ قَوَلْ بُودَ حَرْفَ اَوْلَ رَاحْرَكَتْ صَنْهَ
 دَادَنْدَنْ اَقْبَلْ آخْرَ رَاحْرَكَتْ كَسَرَهَ دَادَنْدَنْ اَزْ قُوْلَى كَشْتَ قُوْلَى شَدَقَوَلْ قُوْلَى
 قُوْلَوَا قُوْلَتْ قُوْلَنَا قُوْلَنْ قُوْلَتْ قُوْلَنَا قُوْلَنْ قُوْلَنْ قُوْلَنْ قُوْلَنْ
 قُوْلَنْ قُوْلَتْ قُوْلَنَا بَعْدَهُ دَرَقَوَلْ قُوْلَوَا قُوْلَوَا قُوْلَتْ قُوْلَنَا كَسَرَهَ
 بَرْ دَأْوَلْ ثَقِيلَ بُودَ آن رَانْقَلْ كَرْدَنْ بَا اَقْبَلْ دَادَنْدَنْ بَعْدَارْ سَلَبْ حَرْكَتْ بَقْنَ
 بَعْدَ دَأْوَسَاكِنْ مَاقْبِلَشْ كَمْسُورَآن دَأْوَرَا بَيا بَدَلْ كَرْدَنْ تَا اَزْ قُوْلَى قُوْلَوَا قُوْلَوَا
 قُوْلَتْ قُوْلَنَا كَشْتَنَدْ قَبْلَ قَيْنَلَا قَيْنَلُوا قَيْنَلَتْ قَيْنَلَنَا شَدَنْ بَعْدَهُ دَرَقَوَلْ
 قُوْلَتْ قُوْلَنَا قُوْلَنْ قُوْلَتْ قُوْلَنَا قُوْلَنْ قُوْلَتْ قُوْلَنَا كَسَرَهَ بَرْ
 دَأْوَلْ ثَقِيلَ بُودَ آن رَانْدَنْ خَتَنَدْ بَعْدَهُ النَّقَارَ سَاكِنَين شَدَمَيَان دَأْوَلَامْ دَأْوَرَا
 صَدَفَ كَرْدَنْ تَا اَزْ قُوْلَنْ قُوْلَتْ قُوْلَنَا اَنْ كَشْتَنَدْ قَلَنْ قَلَتْ قَلَنَا فَلَنْ
 قَلَتْ قَلَنَا قَلَنْ قَلَتْ قَلَنَا شَدَنْ دَيَّقَالْ دَرَاصَلْ بَيْقَوَلْ بُودَ يَقَوَلْ فَلَنْ
 مَعْلَمَ بُودَ الْخَرْدَرْ كَرْدَنْ بَسَوَيْ صَلَشْ كَصَلَشْ بَقَوَلْ بُودَ حَرْفَ اَوْلَ رَا
 حَرْكَتْ صَنْهَ دَافَمَ اَقْبَلْ آخْرَ رَاحْرَكَتْ فَلَغَ دَأْمَ بَعْدَهُ دَأْوَرَا بَحْرَنْ قَبَشْ حَرْنَ صَمْحَ سَاكِنْ جَرْكَتْ دَأْوَرَا
 نَقَلْ كَرْدَنْ بَا اَقْبَلْ دَأْمَ بَعْدَ دَأْوَسَاكِنْ بَا اَقْبِشْ مَفْتَحَ آن دَأْوَرَا بَاعَنْ بَدَلْ كَرْدَنْ بَعْدَ اَقْمَارَ سَاكِنَين مَيَانْ

الـتـ وـ لـام وـ جـمـيـ مـوـنـث الـفـ رـاـحـدـ فـ كـرـدـ نـتـ اـزـ مـقـوـلـ يـقـوـلـ اـنـ گـشـنـهـ
 يـقـالـ يـقـالـ اـنـ يـقـاـلـوـنـ يـقـاـلـ تـقـاـلـ اـنـ يـقـلـنـ تـقـاـلـ تـقـاـلـ اـنـ تـقـاـلـوـنـ تـقـاـلـيـنـ
 تـقـاـلـ اـنـ تـقـلـنـ اـخـالـ تـقـاـلـ شـذـنـ مـقـوـلـ وـ رـهـلـ مـيـكـالـ بـوـدـيـقـالـ فـلـ
 مـصـارـعـ مـجـبـولـ بـوـدـچـونـ خـواـسـنـدـ کـهـ فـلـ مـصـارـعـ مـجـبـولـ رـاـیـمـغـفـولـ سـازـنـدـ
 کـرـدـ بـسـوـیـ مـلـشـ کـهـ مـلـشـ بـیـقـوـلـ بـوـدـ حـرـفـ مـصـارـعـتـ رـاـحـدـ فـ کـرـدـ بـیـ عـوـضـ
 اوـمـیـمـ مـفـتوـحـهـ وـ رـاـوـلـشـ دـرـ آـوـرـ دـنـدـ اـنـ مـقـوـلـ شـدـ بـعـدـهـ وـ اوـ مـتـرـکـ باـقـلـشـ حـرـ
 مـحـعـ سـاـکـنـ حـرـکـتـ دـاـوـرـانـقـلـ کـرـدـ بـاـقـلـ دـاـوـنـ بـعـدـهـ التـقـارـسـاـکـنـینـ شـدـ
 مـیـانـ هـرـ دـوـ وـ اوـلـ رـاـحـدـ فـ کـرـدـ تـاـزـ مـقـوـلـ گـشتـ مـقـوـلـ شـدـ مـقـوـلـ
 مـقـوـلـ اـنـ مـقـوـلـوـنـ مـقـوـلـهـ مـقـوـلـنـانـ مـقـوـلـاـتـ مـقـاـیـیـلـ مـقـیـلـ وـ مـقـیـلـهـ
 مـیـنـ مـقـوـلـ یـلـ مـقـوـلـاـتـ حـالـاتـ ثـلـثـ قـیـاسـ سـیـبـاـشـدـ مـقـاـیـیـلـ جـعـ
 تـکـیرـ مـقـوـلـ وـ مـقـوـلـتـ استـ مـقـوـلـ دـمـقـوـلـ هـرـ دـاـیـ وـ حـدـانـ بـوـدـ نـدـ
 چـونـ خـواـسـنـدـ کـهـ اـسـیـ وـ حـدـانـ رـاجـعـ تـکـیرـ سـازـنـدـ رـدـ کـرـدـ بـسـوـیـ مـلـشـ کـهـ مـلـشـ بـیـاـ
 مـقـوـلـ وـ مـقـوـلـهـ بـوـدـ حـرـفـ اوـلـ رـاـبـرـ حـالـتـ خـودـ بـاـیـ گـذاـشـتـ اـنـ مـقـادـدـهـ
 شـدـ بـعـدـ دـاـوـ سـاـکـنـ باـقـلـشـ کـسـوـرـاـنـ دـاـوـ رـاـبـیـاـ بدـلـ کـرـدـ تـاـزـ مـقـادـدـلـ گـشتـ
 مـقـاـیـیـلـ شـدـ بـعـدـهـ دـاـوـ وـاقـعـ شـدـ بـعـدـاـزـ الـفـ زـاـمـهـ وـ اـیـ جـنـپـیـنـ شـقـیـلـ بـوـدـ آـنـ
 دـاـوـ رـاـبـهـمـهـ کـسـوـرـهـ بدـلـ کـرـدـ تـاـزـ مـقـاـیـیـلـ گـشتـ مـقـاـیـیـلـ شـدـ مـقـیـلـ وـ مـقـیـلـهـ
 هـرـ دـوـ مـصـفـرـانـ مـقـوـلـ وـ مـقـرـلـهـ استـ مـقـوـلـ دـمـقـوـلـ هـرـ دـاـیـ کـهـ بـرـ اـوـدـ خـواـ

که اینی کاپریان را آنی صغران سازند و در کربلا بسوی همیشگی داشل یشان هستند
 و مفروضه بودند حرف اول را حرکت محمد دادند از مفهیویون و مفهیویله شدند بدده
 داوساکن با قبیش مکور آن او را باید کردند تا از مفهیویون و مفهیویله گشت مفهیویل
 و مفهیویله شدند بعد او دیگر هم آمدند ختنین چرف ایشان کن بود و او را باید بدل
 کردند تا از مفهیویل و مفهیویله گشتند مفهیل مفهیلیه شدند بعد اجتماع شکل
 یا یات شدند چون اجتماع ثلثایا یات در کلام عرب استکره پند اشته یا می
 اول در شانی او غامم کردند شالث را حدت کردند تا از مفهیل مفهیلیه
 گشتند مفهیل و مفهیلیه شدند از تعلیل این تعلیل این اقل این نتفل
 در اصل یکنون تقول اخود تقویں بودند چون این شرطیه تشکیلیه جازمه
 سعلومه در اول ایشان را قادرند آخر ایشان را جزم کردند و علامه الجزی دستخر
 مفردات صحیح اللام بغير از واحده مؤنثه می طبیه سقوط حرکت رفعی مفرد شدند
 بعد السقاهم اسکنین خدمیان فاء و لام داود را حدف کردند لاس تا زیعوی
 تقویں اکتویں تقویں و گشتند این تعلیل این اقل این تعلیل این تعلیل مشند
 این تقویلا این تقویلا این تقویلا این تقویلا این تقویی این تقویلا در اصل
 تقویکان تقویکون تقویکان تقویکون تقویلین تقویکان بودند چون
 این شرطیه تشکیلیه جازمه سعلومه در اول ایشان در آوردن آخر
 ایشان را جزم کردند و علامه الجزی در آخر تنبیه ها و در هر چهار جمع

نکر سالم در واحده موئشه می طبیه سقوط نویات عوض از حرکت رفی مفرد شدند
 تا از نیقمهان نیقو لون نقو لان نقو لون نقو لین نقو لان گشته
 ان نیقو لان نیقو لان نقو لان نقو لان نقو لان نقو لان گشته
 ان نیقعن ان نقلن در جمل نیقعن نقلن بودند چون ان شرطیه شکیکیه
 باز مر معلم ده در اول ایشان در آوردن از این نیقعن ان نقلن مشدند
 مجموعه هذا این نیقل این نیقعن این نیقو لان نیقعن ان نیقعن
 این نیقعن این نیقو لان نیقو لان نیقو لان این نیقو لان نیقعن این
 آفل این نیقل این نیقل این نیقل این آفل این نیقل در حصل
 یقان نیقال آفل نیقال بودند چون این شرطیه شکیکیه جام مجهوله در
 اول ایشان در آوردن از این بعده التقار اسکنین شدمیان الف لام الف
 حذف کردند تا از یقان نیقال آفل نیقال گشته این نیقل این نیقل این
 آفل این نیقل شدند این نیقا لان نیقال این نیقا لان این نیقال این نیقال این
 این نیقا لان در حصل یقان این نیقال این نیقال این نیقال این نیقال این
 بودند چون این شرطیه شکیکیه باز مر مجهوله در اول ایشان در آوردن آخر
 ایشان را جزم کردند و علامه الحجری در آخر شنبه با در ہر دو جمیع مذکور سالم
 در واحده موئشه می طبیه سقوط نویات عوض از حرکت رفی مفرد شدند تا از
 یقان این نیقال این نیقال این نیقال این نیقال این نیقال این نیقال این گشت ای یقان

اَنْ يُقَالُوا إِنْ تَقَالَ إِنْ تُقَالُوا إِنْ تَقَالَ إِنْ تَقَالَ لَا شَدَّدَ إِنْ يُقَلَّنَ إِنْ
 يُقَلَّنَ دَرَاصِلَ يُقَلَّنَ تُقَلَّنَ بُودَنْدُونَ إِنْ شَرْطِيَّتَ كِيكِيَّه جَازِمَه بِهَوَلَ دَرَ
 دَلَ اِيشَانَ دَرَآوَدَنَدَ آخِرَاتِشَانَ رَاجِزِيَّه نَكَرَدَنَدَ اِغَرَنَ تُقَلَّنَ إِنْ تُقَلَّنَ
 شَدَّدَنَدَ مَحْبُودَه بَهَادَنَدَ يُقَلَّنَ إِنْ يُقَالَه اِنْ يُقَالُوا اِنْ تَقَلَّنَ بُودَنْدُونَ تُقَلَّنَ
 اِنْ تَقَلَّنَ اِنْ تَقَالَه اِنْ تُقَالُوا اِنْ تَقَالَه اِنْ تَقَلَّنَ اِنْ يُقَلَّنَ
 اِنْ تَقَلَّنَ اِنْ تَقَالَه اِنْ تُقَالُوا اِنْ تَقَالَه اِنْ تَقَلَّنَ اِنْ اَقَلَ
 اِنْ تَقَلَّنَ فَوَاصِبَ فَرَقَ نَدَارَنَدَ قَلَّ دَرَاصِلَ تَقْوَهُ بُودَنَدَ تَقْوَهُ فَعَلَ مَضَرَعَه
 مَخَاطِبَ مَعْلُومَه بُودَنَدَ خَوَاسِتَنَدَ کَفَعَلَ مَضَارِعَه مَخَاطِبَ مَعْلُومَه رَاهَرَاضِرَه
 سَازَنَدَتَکَه عَلَامَتَ اِسْتَقْبَالَ بُودَنَدَ رَاهَدَتَ کَرَدَنَدَ شَانَیَه مَتَحَرَکَه مَانَدَ
 حَاجَتَ بَهْزَه دَصَلَیَه مَانَدَ آخِرَشَ رَاهَقَتَ کَرَدَنَدَ عَلَامَتَه الْوَقْفِيَه درَآخِرَمَفَرَادَاتَ
 صَحْبَ الْأَنَامَ بَغِيرَه زَوَاحِدَه مَوْنَشَه مَخَاطِبَه سَقْوَطَه حَرَکَتَه رَفِعَه مَغْرِدَشَه نَدَبَعَه
 اِتَقَادَه اِسَاكِينَه شَدَمِيانَه دَأَوَدَلَامَه دَأَوَرَاهَدَتَ کَرَدَنَدَتَه اِنْ تَقْوَهُه گَشَتَ
 قَلَّ شَدَقَوْهَه لَا قَوْلُوا اَقْوَهِي قَوْلَه دَهْلَه تَقْوَهَه لَا اِنْ تَقْوَهُه لَوَنَ تَقْوَهِيَه تَقْوَهَه
 بُودَنَدَتَکَه عَلَامَتَ اِسْتَقْبَالَ بُودَنَدَ رَاهَدَتَ کَرَدَنَدَ شَانَیَه مَتَحَرَکَه مَانَه حَاجَتَ بَهْزَه
 دَصَلَیَه مَانَدَ آخِرَاتِشَانَ رَاهَقَتَ کَرَدَنَدَ عَلَامَتَه الْوَقْفِيَه درَآخِرَتَشَنَه بَهَادَه درَ
 جَمِيعَه مَذَکَرَه لَمَه دَرَواهَدَه مَوْنَشَه مَخَاطِبَه سَقْوَطَه نَوَاتَه عَوْضَه اِزْحَرَکَتَه رَفِعَه
 مَغْرِدَشَه نَدَتَه اِنْ تَقْوَهَه لَا اِنْ تَقْوَهُه لَوَنَ تَقْوَهِيَه تَقْوَهَه لَوَنَ گَشَتَهه قَوْهَه
 قَوْلُوا اَقْوَهِي قَوْلَه لَا شَدَّدَنَدَ قَلَّ دَرَاصِلَ تَقَلَّنَ بُودَنَدَکَه عَلَامَتَ اِسْتَقْبَالَ بُودَنَدَ

آن را هدفت کردند شانی منخر کار نه از قتل شد مجموعه به افق قوچکاً قوچکاً قوچکاً قوچکاً
 قوچکاً قوچکاً قوچکاً در محل قلچ بود چون نون تاکید شغفیله با متصل شد پس
 التقاء اساکنین شد میان زم و نون تاکید شغفیله علی غیره چون اتفاق داشتین
 علی غیره ده در کلام عرب جائز بود لام را حرکت فتح دادند از جهت تخفیف دنون
 تاکید شغفیله را تیز حرکت فتح دادند و ام خذ ده را که داشت شده بود پس عود نمود تا
 از قلچ گشت قوچکاً شد تشنبه ها و غیره بر اصره این تیار است مجموعه به افق قوچکاً
 قوچکاً قوچکاً قوچکاً قوچکاً قوچکاً قوچکاً قوچکاً خنثیه علی نهاده القياس میباشد
 قوچکاً قوچکاً قوچکاً مقال از غل مقدار مطلق بنا کرد و درین مفارعه
 را هدفت گردند به عرض ادیم مفتوحه باسکون فاکله در اوس در آوردن ماقبل آخر را
 حرکت فتح دادند و آخرين تنوين نمکن از برآئي علامت اسکرمه را در دندماز غل مصایع
 مطلق گشت مقول شد بینه داده متوجه ماقبلش خون صحیح ساکن حرکت داده را
 نقل کردند ماقبل اند چون داد ساکن ماقبلش مفتوح گردید آن داده را به
 انت بدل کردند تا از معمول گشت مقال شد حقاً کار مقالیکن هر دو
 تشنبه مقال گشت مقال اکم داده بود این مقالاً کار شد در حالت اربع دیا
 مقالیکن شد در حالت نصب و درین مقال این جمع تکمیر مقال است مقال اکم
 داده بود چون خواستند که اسم داده را جمع تکمیر نمایند کردند بسوی اعلش
 که اعلش مقال این بود حالت اول بر حالت خود باقی نداشتند شانی ساکن را

حرکت فتح دادن سوم جالفن از برای ای طلایع جمع نگیرد را در دندان معاویه
 شد بعد داؤ واقع شد بعد از الف زائده ولن پسین لقیل بود آن واورا
 بهزه مکسره بدل کردند تا از مقاول گشت مقاصل شفیل "تصغیر
 مقاصل است مقاصل" اسم واحد بکتر پدچون خواستند که اسم واحد بکتر را اسم
 واحد صفر سازند را کردند لیوئی اصلش که هش مقول بود حرف اول احرکت
 ضمہ دادند شانی ساکن را احرکت فتح دادن سوم جایی از برای ای غلامت تصغیر را در دند
 مفیل "شد بعد داؤ یا بهم آمدند" خشین حرف از ایشان ساکن بود داؤ را بایا
 بدل کردند یاد ریا اد غامم کردند تا از مفیل گشت مفیل "شد مقاول" معاویه
 مقاصل مفیل "مفیل" نیز از فعل مضارع مطلق بنابراین حرف مضارع را خذت
 کردند آلات فرق ندارند بمحبعه به امقوال، مقوایان مقاصل مفیل،
 مقوایه مقوایان مقاصل، مفیل مقوایان مقاصل مفیل این مقاصل
 مفیل اعمال جمع نگیر تصغیر آلت بکبری قدری فرق دادند اگر مقاصلی جمع
 نگیر مقوایان است مقوایان اسم واحد بودچون خواستند که اسم واحد را جمع نگیر
 سازند سرمهیم را الفتح بدل کردند شانی ساکن این هر کم فتح دادن سوم جالفن از
 برای غلامت جمع نگیر را در دندون که با بعد از الف همچنین نگیر بود آن احرکت
 کسره دادند تزوین اخذت کردند از مقوایان گشت فصار بذرا نقشه
 نایعه مقاوال پس اون ساکن ما قبلش مکسره ای مقاصلی شد بعد داؤ واقع

شد بعد از الف زاره داین خین گشت بود آن و او را بهزه مکسورة بدل کردند تا
 مقادیل گشت مقابیل شد مقتیل "تصغیر مقتیل" است مقویاً، اکم داده
 مکبز بود از فشار بده نقش مقتیل "بعد از الف ساکن" ماتبلش مکسورة آن الف را
 بیا بدل سرمه ندازند نوش گشت مقتیل ش. بعده داده دیا بهم آمدند
 خین خیان ساکن او را بیا بدل کردند تا از مقتیل گشت مقتیل
 شد پس اجتماع ثلاث یا یات شد چون اجتماع ثلاث یا یات در کلام عرب
 متکره پند اشتدر یا می اول در شانی ادغام کردند ثلاث را خفت کردند تا از
 مقتیل گشت مقتیل شد هم تفضیل نم فرق ندارند قس مجموعه نه آقوی اقوی
 آقویون آقا میل آقیل "قوی" قویان قویان قویان قویان قویانی باب دهم
 از اجوت یا می قیاس بر فخر بی خوبی خود را است یکون باع پیسع بیعاً فخونه مائیع
 و پیسع میباع بیعاً قذ المکتبیع لم پیسع لم پیسع لایمیع لا میباع لعن پیسع لعن
 میباع پیسع لیسع الامر منه پیسع والمعنى عنه لا پیسع لا پیسع والظرف منه پیسع
 والآلته منه پیسع و مبیعه و مبیاع و الجم منصلحه مبیاع و مبیاع و ادخل
 التفضیل منه پیسع والمؤنث منه پیسع و الجم منصلحه مبیاع و مبیاع باع در حمل
 بیعاً و بیعاً اکم مصلحه بود از تراز بیعاً گشت پیسع شد پیسع بیعاً بیعاً پیسع بیعاً
 بیعن پیسع بیعنما پیعنتم پیعت بیعنما پیعنتم پیعن پیعن پیعن پیعن پیعن
 بیعن پیعن پیعن

بیعواییعت بیعتاً شتد باع باع ابا عوا باع باع باع باع شد دور بیعن
 بیعث میعتماً بیعهم بیعث بیعث میاعن بیعث بیعث بیعث بیعث بیعث
 آن ترا به الف بیل کردند بعده اتفاقاً السکین شدمیان الف دیگرین الف راهفت
 کردند تا زیعن بیعث الگشت لعن بیعث لغشند بعد فتح با امکسوبیل کردند
 تارالات کند بر خذفیت یا تاز بیعن اگشت لعن بیعث بیعتماً بیعهم بیعث بیعتماً
 بیعدن بیعث بیعنا شد بمحظه نه ایاع باع باع ابا عوا باع باع باع باع
 بیعتماً بیعهم بیعث بیعتماً بیعث بیعث بیعث بیعث در اصل باع بود باع فعل ماضی
 معاوم بود از رزکردند بسوی صلسک که صلسک بیع بود کی حرث از حروف آنین مفسوس
 باشکون فاکله در اوش در آوردن از بیع شد بعد یا تحرک ما قلش حرث صحیح
 ساکن حرکت یارانقل کردند بما قبل شادند بعده اتفاق السکین شدمیان
 آویین دجمی عورت یارا هفت کردند تا انه بیع گشت بیع شنیبیع بیعیان
 بیعیون بیع بیعیان بیع اخ این با بیع نهاد عیر از اسم مفعول میبع
 در اصل بیباخ بود میباخ فعل مضارع مجہول بود چون خواستند که فعل مضارع
 مجہول را امکن مفعول سازند کردند بسوی صلسک که صلسک بیع بود حرث هفادر
 راهفت کردند بعوض ادمیم مشتهر در اوش در آوردن از مصیوئع شد بعد یا تحرک
 ما قلش حرث صحیح ساکن حرکت یارانقل کردند بما قبل از شادند بعده اتفاق السکین
 خدمیان و او غایا یارا هفت کروند از بیعیون گشت میبع شد بعد هضره با را

کسره بدل کردند تا دلالت کند بر خذفیت یا تا از مجموع گشت نمیتواند شد بعد
 داد ساکن ماقبلش مکسور آن و او را بایا بدل کردند تا از مجموع گشت ممیتع
 شد این باب دیگر فرق ندارند تا مل باب سوم از اجوف دادی قیاس براب
 علنم نیعم بلطف آید است همچون خاتم یخاف خوفنا فهرخاف و خیف یخاف
 خوفنا فذ اث مخفیت لام یخفت لم یخفت لایخاف لایخاف لایخاف لایخاف
 یخفت یخفت لا امر منه خفت والمنف عنه لا تخفت لا تخفت والظرف منه
 فخاف و اکاله منه خوف دخیف دخیف دخیف دخیف دخیف دخیف دخیف
 داعل القضیل منه احروف والوقت منه خویل در لغیع منعداً اخاف دخیف
 خات در محل خویا بود خویا ایم صد بود اخحرت اول و ثالث رافت دادند ما
 قبل آخر احررت کسره و آنده تنوزن معتبری را حذفت کردند از خویا گشت خویف
 شد خویف خویا لخویا اخویف خویف لخویف خویف خویف خویف خویف
 خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف
 منزوح آن داد را باغفت بدل کردند از خویف خویفا خویف خویفت خویفت
 خات خانا خانو خاف
 خویف
 خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف
 خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف
 خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف خویف

شدند بیخاوت در اصل خات بود خات فخل ااضی معلوم الخ روزگردند بسوی صلش کر
 اهلش خوف بود یک حرث از عروفت آئین مفتوحه باسکون فاکله در او شش
 در آوردن ما قبل آخر حركت نتجه و از ندر آخر شعر اربیلی در آوردن تا از خون گشت
 بیخویت ش. بعده واذ تحرك ما قبلش حرث میمچ ساکن حرکت واور انقل کرده بما قبل
 را دند بعده واوساکن ما قبلش مفتوح آن واور ایل الف بدل کرند تا از خوف
 گشت بیخاوت شد باقی این باب تیاس مت فرق ندارند با اکانه نعل ناقص بر
 شش پایش هور آمه است باب اول از ناقص دادی تیاس بر تھویضه
 نصر آمه است بچون دخایل عواد عاء او دعوه فهودایع و دعی دین علی
 دعاء او دعوه فذ الد مل عوته یه دع لام میدع لا یه عوکاید علی آن یلدو
 لئون مید علی یلید ع یلید ع الا منه ادع و النهی عنه لائند ع لآ
 مید ع والظرف منه مدعی و لا الله منه مدعی و مدعی خات و
 مدع عاء و لجمع منهما مدعی و مدعی اعی و فعل التفصیل منه ادعی و المثلث
 منه رعنی و الجمیع منهما اکریع و دعی دعاء در اصل دعاء و بود و اور واقع شد
 بعد ایل الف زانه و این چنین نقضی بود آن واور ایل هزه مفتوحه بدل کرند تا از دعاء
 گشت دعاء شد دعاء در محل دعاء ابو دعاء ا اسم مصر بود چون خواستند ا اسم معده
 را فعل ااضی معلوم سازند رکرند بسوی صلش کر صلش دعاء بود ضمہ دال الفتح بدل
 کرند ایل فتنوین مصدری را فعل کرند تا از دعا و ایشت دعو شد بعده واذ تحرك ما قبلش

مفتوح آن واورا بالف بدل کردند تا از دَعَوْگشَت دَعَانِدَه دَعَوْبَر جالخ داست
 دَعَوْرِ جال دَعَوْبَلَه دَعَوْبَلَه اقبال او مفتوح آن واورا بالف بدل کردند بعده
 اتقا و الساکین شد میان الف و او الف را خفت کردند تا از دَعَوْوَگشَت دَعَوْنَه
 شد دَعَت در همان دَعَوْت بود و او متحرک باقیش مفتوح آن واورا بالف بدل کردند
 بعده اتقا و الساکین شد میان الف تا می ساکن حقیقی الف را خفت کردند تا از دَعَوْت
 دَعَت هَمَت شد دَعَت در همل دَعَوْنَه بود و او متحرک باقیش مفتوح آن واورا بالف
 بدل کردند پس اتقا و الساکین شد میان الف تا می ساکن چکی الف را خفت کردند تا از
 دَعَوْنَه تا گشت دَعَت باشید باقی بر جال خودست بجهوده صنعت این است دَعَانِدَه دَعَوْهَا
 دَعَت دَعَت دَعَوْنَه دَعَوْت دَعَوْمَادَعَوْهُم دَعَوْنَه دَعَوْمَادَعَوْهُم دَعَوْت دَعَوْنَه
 یَدِه هُوَ در اصل دَعَابُود دَعَاعِل باقی حلوم بود چون خواستند که فعل باقی معلوم را فعل
 مصالح معلم سازند را کردند بسوی همیش که همیش دَعَوْه بود یک حرث از هر دو آینه
 مفتوحه باسکون فاکلکس در او ش در آوردن قابل آخر را حرکت فرمد از نزد راهنمای هزارب
 رفی و آوردن تا از دَعَوْگشَت یَدِه هُو شد بعده در یَدِه هُو تبلیغ هوا دَعَوْنَه دَعَوْه برا دَعَوْ
 شفیل بود آن را نداشتند تا از یَدِه هُو دَعَوْه دَعَوْنَه دَعَوْه شدند یَدِه هُو تَدِ دَعَوْنَه دَعَوْ
 شدند یَدِه هُو تَدِ شفیل بر جال خود است یَدِه هُو تَدِ شفیل تَدِ شفیل دَعَوْنَه دَعَوْ
 تَدِ دَعَوْنَه بودند ضمیر بر وا دَعَیل بود آن را نداشتند بعده اتقا و الساکین شد میان دو
 داد و اداری را خفت کردند تا از یَدِه هُو تَدِ دَعَوْنَه تَدِ دَعَوْنَه گشتند یَدِه هُو تَدِ دَعَوْنَه

شنیدند از عینِ دهیل تل عوین بود کسره برخاسته شنید بود آن را از اختناد نهاد کردند
 بهما قبیل از ندیده از سایه حرکت پا قبل بعد از تقاضا اسکینین شد میان اویا او را اخذت
 کردن تا از تل عوین گشت تل عوین شد بجهود نهاد است یعنی عوین یعنی عوین
 تل عوین عوین یعنی عوین تل عوین تل عوین تل عوین تل عوین
 تل عوین از عوین در اصل یعنی عوین بود یعنی عوین فعل مضارع معلوم
 بود چون خواستند که فعل مضارع معلوم را کم فاعل ساز نمود کردند بجزی صلش کم بش
 یعنی عوین بود حرف سفارت را خفت کردند از داعی شد بعد از اینکه باقیش کم بش
 آن و او را بایا بدیل کردند تا از داعی گشت داعی شد بعد از همه برایشین بود آن را
 از اختناد بعد از تقاضا اسکینین شد میان یا و تنوین یا را اخذت کردند و تنوین بجا قبل
 دادند تا از داعی گشت رایح شد ایمان داعیین هر دو تئینه رایح است
 داعی اکم واحد نمکر بود چون خواستند که اکم واحد نمکر را تئینه ساز نمود کردند بجزی صلش
 که صلش داعی بود در آخر شعر برای علامت تئینه را حالت رفع از داعیین نشد در
 حالت رفع دیگر داعیین شد در حالی نصب بود رایح شد ایمان داعیین در اصل داعیین
 داعیین بودند حرکت پدانقل کروند بجا قبل دادند بعد از سلب حرکت پا قبل پنهانه اتساع
 اسکینین شد میان تواده و یا و آمیان یا یکن یا یکی اولی را خفت کردند تا از داعیین
 داعیین گشت داعیون داعیین شدند داعیه در اصل داعی بود رایح اکم واحد
 نمکر بود چون خواستند که اکم واحد نمکر را اکم واحد نمکر نمایند همچنان که

همچش داده بود در آخر شناسی تحرک مفروض از برای علامت تائیت را در نهاده اند داعیه
 شد زایعین که اینها هر دو مشنیه داعیه است از این دو اینها شد رحالت رفع
 دیگر اینها شد رحالت نصب جرداشتیاً جمع مونش سالم که داعیه است داعیه
 آنکه واحد مونش بدچون خواستند از اینها شد بعده در حرف از یکی مبنی هم آمدند اول را
 خفت کردند از اینها شد زایعین که شد دعاً پس جمع تکیه زایع است دفع آن واحد
 مذکور بدچون خاستن که اسم واحد نه که این تکیه زاید را که نزد بوسی همچش که داشت داده بود
 حرف اول و ثالث بایع را حرکت فتح دارند اف حدان اخذت کردند به غرض در آخر شناسی
 متحرک مفروض از برای علامت جمع تکیه زایع است دفع آن داده ای گشت داعیه شد بعده یا
 متحرک ناتبلش مفتوح آن یا راه الف بدل کردند تا از داعیه گشت دعاً شد بده فتح
 دال را صفر بدل کردند تا التباس جمع با مفتردا نباشد بدچون حصله از زکا و قنایا از دعا
 گشت دعاً شد دعاً نیز جمع تکیه زایع است دفع آن اسم واحد نه که بدچون خواستند که اسم
 واحد نه که این تکیه زاید را کردند بوسی همچش که داشت داعی بود حرف اول را حرکت نمود
 دارند است امشت بد ساختند حرکت فتح اول الف حدان اخذت کردند چهارم جا اعن از
 برای علامت جمع تکیه زاید را در دو آخر شناسی نمکن از این دعا ای گشت دعاً شد بعد
 یا واقع شد بعد سع زایده و این چنان شغل بود آن یا بجهه مضرمه بدل کردند اما از دعا
 گشت دعا امشت دشی نیز جمع تکیه زایع است دفع آن اسم واحد نه که بله ای که داشت داعی بپوش
 اول را حرکت خدمه اند شافت برشد ساختند و گشت فتح دارند اف حدان اخذت کردند اما

زیستی دوستی شد بعد فهمه برای ثقیل پوادان را انداغتند بعده التقاد ساکنین شد میان آزاد
 تنوین یارا خذن کردند و تنوین ابما قبایل اندتا از دعی گشت دعی شد و فرع حق تکمیر
 داعیه است داعیه اسم واحده مونش بود چون خاستند که اسم واحده مونش را هم تکمیر
 نکردند بومی همچش کرده اندش داعیه بود حرف اول برحالت خود باشی گذاشتند ثانی که
 قابل حرکت نبود آن را بواه مفتحه بدل کردند اخوند زیستی شد بعد فهمه برای ثقیل پوادان
 را انداغتند پس به غرض حرکت اند تنوین درآمدند و بن تنوین عوض مت و تنوین
 عوض دغفیر نصرت جائز است بنه التقاد ساکنین شد میان یا و تنوین یارا خذن
 کردند و تنوین را بایقیل اندتا از داعی گشت داعی شد و دفعه دو دعیه هر زد
 صغاران داعی داعیه است داعی داعیه هر داسی تکمیر بود اخوند کردند بسری
 همچش کرده اند زیستی داعیه بود حروف اول را حرکت صد اند ثانی که قابل حرکت بود
 آن را بواه مفتحه بدل کردند اخوند دو دعیه دو دعیه شد بعد دو دعیه همچه برای
 ثقیل پوادان را انداغتند بعده التقاد ساکنین شد میان تنوین یارا خذن کردند
 تا از دو دعیه گشت دفعه شد مجموعه صیغه این است داعی داعیه این داعیون
 داعیه داعیه این داعیه
 داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه
 داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه
 داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه داعیه
 آن و او را بایا بدل کردند تا از دعوی گشت دعی شد دعی دعیده دعیده دعیده دعیده

خدن کردند تا از تُن عَيْنِ گشت تد عَيْنَ شد محمد بهاری عیین عَيْنِ عَيْنِ عَيْنَ
 تد عیین تد عَيْنِ تد عیین تد عیین تد عَيْنِ تد عَيْنِ تد عَيْنِ تد عَيْنِ
 تد عَيْنِ اذ عیین مَدْ عَوْدَه اهل مَدْ عیین بود مَدْ عیین فعل مضاف عجول بر
 نه که همچنان یه عَوْدَه در حرف مضاف است راهنمایی کردند بجا ای اویسیم مفتره با سکون ناسک
 در اوش آوردن اخون مَدْ عَوْدَه و شد بعد دو حرف از یک جنب هم آمدند اول ساکن ثانی
 متغیر ک اول در ثانی ادغام کردند تا از مَدْ عَوْدَه و گشت مَدْ عَوْدَه مَدْ عَوْدَه
 مَدْ عَوْدَه مَدْ عَوْدَه سَدْ عَوْدَه مَدْ عَوْدَه مَدْ عَوْدَه مَدْ عَوْدَه
 مَدْ عَيْنِ و مَدْ عَيْنِ مِنْ مَدْ عَوْدَه ای مَدْ عَوْدَه حالات خواسته اعراب
 قیاس است مَك اعی عجیعه نکسر مَدْ عَوْدَه و مَدْ عَوْدَه است مَدْ عَوْدَه و مَدْ عَوْدَه
 هر دو آنی دو دلخواه را کردند بجهت این ایشان مَدْ عَوْدَه و مَدْ عَوْدَه
 بودند حرف اول بر عالت خود باین گذاشتند شان ساکن را حرکت نمودند اخون
 مَدْ عَوْدَه و شد بعد داوساکن ما قبلش مکسر اخون مَدْ عَيْنِ شد بعد داده ماؤ یا بهم
 آمدند شخصیت حرف از ایشان ساکن بودند - را بایا بدل کردند یا در یا ادغام کردند
 تا از مَدْ عَيْنِ گشت مَدْ عیین شد مَدْ عیین رمَدْ عَيْنِ هر دو صغران مَدْ عَوْدَه
 دَمَدْ عَوْدَه است آنکه ایشان مَدْ عَوْدَه و دَمَدْ عَوْدَه است حرف اول را
 حرکت نمودند شانی ساکن را حرکت نمودند آه مَدْ عَيْنِ و دَمَدْ عَيْنِ و کاشند
 بعد داوساکن ما قبلش مکسر آن داده بایا بدل کردند تا از مَدْ عَيْنِ و دَمَدْ عَيْنِ

گشتند مدلیعیو و مدلیعیی کاشند، بجهه و آذ و آیا هم آمدند از مدلیعی و مدلیعی
 شدن این بیدع این تندیع این اذرع این ندع را ملئی موند غواص عومند عومند
 چون این شرط پیشگیری باز مرسلوم در اویان ایشان در آوردن آخر ایشان اجزم
 که نزد عالمات الحضری در آخر معرفات متعمل امام جعیم سوط حرف علت شد تا از
 یهد عومند غواص عومند عومند این بیدع این تندیع این اذرع این ندع
 شدن مشیه با غاییه فرق ندارند مجده هزار این بیدع و بید عومند بید عومند
 این تندیع این تند عومند این بید عومند این تندیع این تند عومند این تند عومند
 این تندیع این تند عومند این تند عومند این اذرع این تندیع مجده علی به القیک
 است مجده به ایسا شدن این بیدع این بید عیلان بید عومند این تندیع این تند عیان
 رات بید عیان این تندیع این تند عیان این تند عومند این تند عیان این تند عیان این
 تند عیان این اذرع این تندیع نویسندگان در مجموعه تقدیری اعمل
 میکنند زیرا که اعن قابل اعراب نیست اگر از دراصل بید عومند تندیع فعل مضارع
 مخاطب معلوم بود این پس بهزه صلح مضمومه در اویش در آوردن آخرش از قفت گردند و
 هنامته الوتفی در آخر معرفات متعمل امام بغیر از واحده موئنه فنا طبیعت سوط حرف علت
 شد تا از تند عومند از گشت اذرع شده دیگر تشنیه دمیع وغیره قیاس است مجده این که
 اذرع اذ عومند اذ عومند اذ عومند اذ عومند اذ عومند در اصل اذرع بود چون
 نون تا کید تقلیلی باشد متعمل شد و از مخدود نه را پس عومند بینی بر فتوی شده و نون تا کید

شفیلیه رانیز حرکت نتھ دارند تا از اُمّع گشت اُرْعَون شد و گرچه اس نشسته باد چون
 اُرْعَون اُرْعَن اُرْعَون اُرْعَون نات خنیه علی نه القیاس است
 اُرْعَون اُرْعَن اُرْعَن مُعْنی را از فعل مخالع مطلق بنگریدند حرف مضارعت
 را هدف کردند بجای ایسم مخصوص دادند آوردن از مُعْن شد بعد و اولانع
 شد بوضع چهارم ماقبل اضمه شود آن داوز را بیا بل کردند تا از مُعْن گشت
 مُعْنی شد بعده فهمه برای اثقل پوذان را اند اخترد بعده القاء اسکین شد
 میان یاد تزوین یارا حذف کردند تزوین را بما قبل دادند تا از مُعْن گشتندی
 شد نمیجیان مُعْنیین هردو مشینه مُعْنی است مُعْنی ایسم واحد بود اما در کروند
 بسوی همش که همش مُعْنی بود در آخرش الف از برائیه علامت مشینه در حالت
 بفع آه مُداعع جمع نکسره مُعْنی است مُعْنی ایسم واحد بود چون خواستند که هم واحد
 را بجمع نکسره مانند کردند بسوی همش که همش مُعْنی بود حرف لعل بر حالت خود
 باقی گذاشتند مثلی ساکن را حرکت نتھ دادند هم جا الف از برائی علامت جمع
 نکسره در آوردن حرف که ما بعد از لعن جمع نکسره بود آن را حرکت کسره دادند تزوین
 را حذفت کردند از هجهت من مررت تا از مُعْنی لغت مُعْنی شد بعده حرکت یا
 را اند اخترد پس به عوض حرکت یا تزوین در آوردن داین تزوین عوض است و
 تزوین عومن در فیض صرف جائز است بعده القاء اسکین شد میان یاد تزوین
 یارا حذفت کردند تزوین را بما قبل دادند تا از مُعْنی گشت مُعْنی شد مُداعع

تغییر مُدْعی است. مُدْعی اسم واحد مگبیر بود چون خواستند که اسم واحد کبیر را اسم
 واحد مصغر ساز نمایند که زندگی اصلش که صلش مُدْعی بود حرث اول را حرکت
 ضمہ دادند ثانی ساکن را حرکت فتحه دادند سوم جایا از برای علامت تغییر در
 آوردن حرث که مابعد از یاری تغییر بود آن را حرکت کسره دادند تا از مُدْعی گشت
 مُدْعی شد بعد ضمہ بر یائیل بود آن را اندیختند بعد القاء الساکنین شد
 میان یا توین یا راهنمند کردند توین را بما قبیل دادند تا از مُدْعی گشت مُدْلیع
 شد مُدْعی مُدْعیان مُدَاع مُدْلیع مُدْعی رانیز از فعل مضارع مطلق بنا
 کردند حرث مضارع است را حذف کردند بجای اویم کسورة در اویش درآمدند ما
 قبیل آخر را حرکت فتحه دادند در آخرش توین نمکن از برای علامت لمحه نمایند آوردن
 تا از فعل مضارع مطلق گشت مُدْعو شد بعد واقع شد بهوض چهارم
 ما قبل او ضمہ بود آن و او را بیا بدل کردند تا از مُدْهُو گشت مُدْعی شد
 بعد ضمہ بر یائیل بود آن را اندیختند بعد القاء الساکنین شد میان یا و
 توین یا راهنمند کردند توین را بما قبیل دادند تا از مُدْعی گشت مُدْعی
 شد قیاس بظرف است تکرار بکار نمیست مجموعه نه امده مُدْعیان مُدَاع
 مُدْلیع مُدْعیان رانیز از فعل مضارع مطلق بنا کردند حرث مضارع است را حذف
 کردند بجای اویم کسورة در اویش درآمدند ثالث و رابع را حرکت فتحه دادند در
 آخرش تا بی تحریر منزنه از برای علامه آلت سطی درآوردند تا از فعل مضارع مطلق

گشت مدد غوّه شد بعد داد تحرک ماقبلش مفتوح آن واو اب الف بدل کرند
 تا از مدد غوّه گشت مدد عاًه شد مدد عاتین مدد عاتین هر دو شنیه
 مدد عاًه است الکه که صلش مدد غوّه بود در آخرین الف از برای علامت شنیه
 در حالت رفع الخ مدد ایع جمع تکیر مدد عاًه است مدد عاًه اسم داد بود الکه
 رد کردند بسوی صلش که صلش مدد غوّه پد کسر و نیم را پنهان بدل کردند ثانی
 ساکن را حرکت فتح دادند سوم بالف الخ مدد ایع مشد بعد داد تحرک ماقبلش
 مکسر آن داد را باید بدل کردند تا از مدد ایع گشت مدد ایع شد بعد هضم بر
 یا ثقیل بود آن را اندانتند پس به عوض حرکت یا تنوین در آوردند الخ تا اندادی
 گشت مدد ایع شد مدد تعیینه تغیر مدد عاًه است مدد عاًه اسم واحد کبر بود
 الکه صلش مدد غوّه بود حرف فعل را حرکت ضم دادند ثانی ساکن را حرکت نمی
 دانند الکه مدد تعیینه شد بعد داد تحرک ماقبلش مکسر الخ مدد تعیینه شد مدد عاًه
 مدد عاتین مدلیع مدن تعیینه مدد عاًه را نیز از فعل مضارع مطلق بنانند
 حرف مضارع است خذن کردند الکه مدد عاًه شد بعد داد و نفع شد بعد از الف
 زانه الخ مدن عاًه شد مدد عاًه ایع مدد عاتین هر دو شنیه مدد عاًه است
 مدد عاًه اسم واحد بود آه مدد ایع جمع تکیر مدد عاًه است مدد عاًه اسم واحد
 بده چون خواستند که اسم واحد را جمع تکیر میزند رد کردند بسوی صلش که صلش مدد عاًه
 بود کسر و نیم را بفتح بدل کردند الخ نهاده النتش مدد ایع بعد الف ساکن

ماقبلش کسور آن الف را بیا بدل کردم تا از نهاد نقش گشت مدل اعیم شد
 بعده فاویا بهم آمدند نخستین حرث ایشان ساکن الخمد اعی شد هدیه علی نهاد
 القیاس است مدل عاء مدل عاء این همک اعی مدل عی اذعی از فعل مضارع
 معلوم باش کردند حرث مصارف را غیر کردند بجای او هزره هفتون قصیلیه در
 آودند از آدم غور شد بعده واوچهارم جاداً قاع شد ماقبل او فمه بود آن را بیا بدل نهاد
 تا از آذغون گشت آذعی شد بعده یا متحرک ماقبلش مفتوح آن یارا بالف بدل
 کردند تا از آذعی گشت آذعی شد آذعیان آذعین ہر دو تثنیه آذعی است
 آذعی آن واحدند کر بود چون خواستند که اسم واحدند نکر آتینی سازند و کردند بجزی
 هش که هش آذغون بود در آخریں الف از برای علامت تثنیه رهالت رفع
 تا از آذغون گشت آذغون آذغون شد بعده واوچهارم جاداً قاع شد ماقبل له فهر
 بود آن را بیا بدل کردند تا از آذغون آذغون گشتند آذعین آذعین
 شدند آذغون آذعین ہر دویی نکر ای مدل آذعی است اما آذاع جمع بکیر
 آذعی است آذعی اسم واحدند نکر بود چون خواستند که اسم واحدند نکر راجح بکیر را زند
 نکردند سینی هش که هش آذغون بود حرث اولی برخالت خود باشی گذاشتند تا ای
 ساکن را حرکت فتح داوند آه آذاع مند بعده واو متحرک ماقبلش کسور آن ایه بایا بدل
 کردند تا از آذاع گشت آذاعی مسد بجهه حرکت یارا اند اخشد پس بعض حرکت
 یا تمدنی داشتند نهاد این تمدنی عرضی است اما آذاع شده از پیغامبر تغیر آذعی است

از دُعیٰ اکم واحد کبر بود اخْرَجَ مجموعه پدر آذُنِی ادْعیَانَ ادْعُونَ اذارِعَ ائْلَيْعَ دُعْیَی
 در اصل آذُنِی بود آذُنِی اکم واحد نزد کسر بود رچن خواستند که اکم واحد نزد کر را کم واحد
 مونش سازند و زد بروی هاش که صلش ادْعُونَ بود بهزه را خفت کردند تا نیسان
 را حرکت فسده دارند باشکون میعنی کل که ضممه داد را بفتحی بدیل کردند و آخترش الفظ مقصوده
 از برای علامت اسم تفضیل پیش سارد نمودند از آذُنِی و گشت دُعْری شد بعده واژه ابیا پل
 کردند تا از دُعیٰ گشت دُعیٰی شد دُعیَانِ دُعیَّینِ هر دو شنیه دُعیٰ است دُعیٰ اکم
 داده شدند بود اخْرَجَ الف از برای علامت شنیه در عالم فرع دیابیا در حائی نصب جزو
 نون کسره عرض از حرکت رفعی ضرور و آخترش در آوردن بدهه استقارا اسکنین شدندیان
 الفین در حال فرع دیابیان الف یا در حائی نصب جزو الف ابیا مفتوحه بدیل کردند تا از دُعیٰ
 گشت دُعیَّیَانِ شد در حالت فرع دیابیَّین شد در حائی نصب جزو بدهه یا در تحرک
 ماقبلش هر چند صحیح ساکن حرکت یا در ابما قبل از نزد یا در یا ادغام کردند از دُعیَّیَانِ
 دُعیَّیَین گشتند دُعیَّیَانِ دُعیَّیَین شدند دُعیَّا لَّا جمع مونش سالم دُعیٰین است اخ
 بعده استقارا اسکنین شد میان الفین الف اولی را بیانی مفتوحه بدیل کردند تا از دُعیٰ
 گشت دُعیَّیَانِ شد بدهه یا تحرک ماقبلش هر چند صحیح ساکن دُعیَّیَانِ شد دُعیٰ جمع
 تکمیل دُعیٰ است دُعیٰ اکم واحد نزد هاش بود رچن خواستند که اکم واحد مونش را بجمع
 تکمیل سازند هر چند اول بر حالت خود باشی گذاشتند تیانی ساکن از حرکت فتح دارند فتحی
 را بفتحه بدیل کردند الف مقصوون را خفت کردند تا از دُعیٰ گشت دُعیٰ مشد بدهه یا در تحرک

ما قبلش مفتوح آن یا رابه الف بدل کردند تا از دلخواست دعی شد و عینی در حال نداشت
 بود عینی اکم ناصه مکبه بود چون آن دلخواست شد مکبود نه ادعیه دلخیان دلخیان دلخیه دلخی
 دلخیه با بهم از ناقص یا بی تیاس برقرار تیغه است چون که همی بخوبی
 ترمیمی الی ای تیر نه مصنف نهورایم در همی عیزیزی رسمیان اذال همی کم شیرم ام میگم
 لا بیزیمی لا بیزیمی اکن بیزیمی کن بیزیمی الی بیزیم ای بیزیم آلام منه ایزیم والنه
 عنده لا تزیم لا تزیم انظرن منه هر قی و لا الاله منه هر قی و هر ماه
 هیزیم ای و الجم من هم افرایم و هر ای و افعل لفضیل منه ایزیم والمومنت هنده
 شر میمی و الجم من هم اس ایم در قی افر قی را از فعل مضارع مطلق بنادردند حرف
 مختار است را خفت کردند بجا ای ایم مفتوح در آوردند ما قبل آخر را فتحه دادند زیرا

که گفته شد بیت

لیغیل متفعل است الا ز ناقص اے کال
 غیر از لیغیل متفعل است الا که باشد

از مثل ای انشیل بودند افتد بعده التقادار ای اکنین شد میان یا تو زین یا را حدث
 ضممه بر یا انشیل بودند افتد بعده التقادار ای اکنین شد میان یا تو زین یا را حدث
 کردند تو زین را بما قبل دادند همی شد با بهم ناقص ای قیاس بیلم یعنی همینها امده
 چون سر ضمی بیزیضی سر ضمی ارضی خوشنود شدند نهور ایض فریضی بیزیضی ای خوشنودی
 فذا ای ارضی بیزیضی کم بیزیض کم بیزیض کم بیزیضی لا بیزیضی ای بیزیضی ای بیزیضی

لَا تُرِضَ لِبْرُضَ الْأَمْرِ مِنْهُ أَمْرٌ وَالْمُنْعِي عَنْهُ لَا تُرِضَ لِكَلْتُرِضَ الْأَذْنِ مِنْهُ فِي
 وَالْأَلْقَمِنَهُ قُرْمَى دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا
 أَمْرٌ فِي الْمِنْثَهُ مِنْهُ مُرْضِيَّ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَمْرٌ أَمْرٌ مِنْ أَمْمَى دَافِعٌ لِعَصْبَيْمَهُ
 لِعَلْمٌ هَلْمَى آمَدَهُ اسْتَقْوَدَهُ خَشِيَّ مُجَشِّيَّ خَشِيَّ الْفَشِيَّ تَرْسِيدَنَ نَهْرَ حَادِشَ وَخُشِيَّ مُجَشِّيَّ خَشِيَّ
 فَذَلِكَ فَقْشِيَّ لَمْ يَجْعَشَ لَمْ يَجْعَشَ لَا يَجْعَشَ لَكَنْ يَجْعَشَ لَكَنْ يَجْعَشَ لَكَنْ يَجْعَشَ لَكَنْ يَجْعَشَ
 إِحْشَ وَالْمُنْعِي عَنْهُ لَا يَجْعَشَ لَا يَجْعَشَ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مُجَشِّيَّ وَالْأَلْتَهُ مِنْهُ مُجَشِّيَّ
 وَلِجَشَّاهَهُ وَلِجَشَّاهَهُ دَلِيمْجَعُ مِنْهُمَا أَخَادِشَ وَلِهَادِشَهُ دَافِعٌ لِعَصْبَيْهِ
 مِنْهُ خَشِيَّ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَخَادِشَ خَشِيَّ بَابَ تَجْبِمَ نَاتِصَ يَا يَتِيَاسَ بَرْمَنَسَ كَيْنَعَ وَمَنَّاهَا
 آمَدَهُ اسْتَقْوَدَهُ قُرْمَى بَرْ عَيَّا دَرْ شَائِيَّ الرَّعَى دَالْرَغَيَّةَ حَرْمَيَّدَنَجَاهَ دَاشْنَهُو
 نَعْوَرَأَعَ دَرْ عَيَّا مُرْتَبَيَّ اسْتَهِيَّ دَارِرَعَيَّةَ فَذَلِكَ دَهْرٌ عَيَّا لَمْ يَرْعَ لَا يَرْعَى لَا
 مِيزَعَى لَكَنْ بَرْ عَيَّا لَكَنْ بَرْ عَيَّا لَبِرْ عَيَّا لِبِرْ عَيَّا لِبِرْ عَيَّا الْأَمْرُ مِنْهُ أَمْرٌ عَيَّا وَالْمُنْعِي عَنْهُ لَا تُرِضَ
 لَا تُرِضَ الظَّرْفُ مِنْهُ قُرْمَى عَيَّا وَالْأَلْتَهُ مِنْهُ قُرْمَى عَيَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا
 مِنْهُمَا أَمْرٌ عَيَّا دَافِعٌ لِعَصْبَيْهِ مِنْهُمَا قُرْمَى عَيَّا دَالْمَوْفَتُ مِنْهُمَا قُرْمَى عَيَّا دَهْرٌ غَالَّا
 اسْتَقْوَدَهُ قُرْمَى بَرْ خَوَّا
 لَا بَرْ خَوَّا لَكَنْ بَرْ خَوَّا
 قُرْمَى دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا دَهْرٌ غَالَّا

آمِدَّا خَوْرَخَى -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طالبان با تکیین و علماء رشیدین رامعلوم باد اگرچه مرتبه بندۀ زانیست که در شخص صحت کدام کتاب یا غلطی آن اشاره کرد و لیکن با تبارزین اخلاق بزرگ
که ششم از عوایب زیدستان پوشند در افتخاری جرام که بران نگوشتند در حضور میگوییم
که کن بصرف میرقبل ازین در اکثر اعلایها و صیغه‌ها بسیار غلطی داشت لئنکه نافل
مردم ملا دلی محمد اخوند صاحب اگرچه صحیح بود مگر به سبب طولت نفعی به ملات گردید و
با آن نسخه صرن میرزا یا بهم بود لذا حکم ضرورت این خادم علماء احمد عبد الرزاق
با قلت بفاعت خود در وقت کوتاه تجمع نهدم از اخلاق محمد بن محمدان آپنین توئیج داد
که اگر خطاو یافعیان به بینید آن را اصلاح نموده و این مفترقر را بدعا می خیر مرمت
نمایند زیرا که انان از هم و خطاؤ خالی نیست - سلسه احر

اللهم اغفر لکاتبه ر صحیحه ر مؤلفه ر فارسیه ر والویحه وجیع المؤمنین و
المؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وصلی الله
تعالیٰ علی خیر خلقه محمد بن اکله واصحابه اجمعین - مجید عبد الرزاق (ج ۳)
یطلب من

الْمُكْتَبَةُ الْقَنْصَلِيَّةُ

حملہ جنگی پشاور، پاکستان

فون ۴۹۳